
«نیروی سوم»

(پایگاه اجتماعی امپریالیسم)

اثری منسوب به رفیق احسان طبری

-
- «نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم
 - منسوب به: احسان طبری
 - انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری
 - آدرس:

<http://tabari.blogspot.com>

ehsan_tabari2001@yahoo.com

۱- « باد شعله ی کوچک را خاموش می کند و خرمن آتش را مشتعل می سازد »

در جامعه قیافه‌هایی پیدا می‌شوند که قابل تصویرند؛ گاهی به لحاظ گیرائی و زیبایی و خصال عالی انسانی و گاه به مناسبت زشتی و کراهت. بدون شک ملکی کارگران انشعال سال ۲۶ حزب توده ایران، کارگردان گروه موسوم به زحمتکشان ملت ایران، به اصطلاح «ایدئولوگ نیروی سوم» ایرانی، از قیافه‌هایی است که به لحاظ کراهت، می‌تواند برای تصویر سیمای خائن بدکاری، مدل واقع شود. اما در محافل سیاسی، ملکی را همه می‌شناسند. از این رو ما فقط به ذکر چند نکته از زندگی چرکین سیاسی «ایدئولوگ» اکتفا می‌کنیم.

ملکی یکی از «پنجاه و سه نفر» بود که در دوران رضاخان دستگیر و زندانی شد، ولی برخلاف مبارزین سرسختی که در زندانها آبدیده می‌شوند، به مصداق مثل معروف « باد شعله ی کوچک را خاموش می کند و خرمن آتش را مشتعل می سازد » نه تنها در مدت زندان آبدیده نشده بلکه مرعوب دستگاه رضاخان گشت. رعب پلیس چنان در دل او کارگر افتاد که طبق اعتراف صریحش تا سالهای پس از رهائی حتی از خواندن کتاب فلسفی هم، رعشه ی ترس بر اندامش مستولی می‌شد. ملکی در جزوه‌ای که گویا در حکم «تصفیه حساب» با وجدان بیمارش می‌باشد «با کمال صراحت اعتراف» می‌کند که هر آنچه در این مقالات از قوت و ضعف، از ترس و تشویق و اضطراب... حس زبونی ناشی از ترس و لرز و دلهره برهبران ... نسبت داده‌ام، خود من نیز به نوبت خود دچار آن بوده‌ام» («برخورد عقاید و آراء» نوشته ی ملکی، ص الف)

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پس از حوادث شهریور، هنگامی که مبارزان راه طبقه ی کارگر ایران دست به تأسیس حزب

توده ایران زدند، ملکی به علت «ترس و لرز و دلهره» مرعوب شده، «به فلسفه ی رنج و الم پی

برده» و «تشویق و اضطراب عادت ثانوی» او شده بود، نتوانست در صف از بند رستگان مبارز در

پی‌ریزی بنای حزب توده ایران شرکت جوید. ملکی به وحشتی که در زندان به او دست داده بود اشاره

کرده می‌نویسد: «حقیقت این است که در زندان تنها از خواندن کتاب نیست که باید ترسید. از خیلی

چیزها و اصولاً از زنده بودن و زندگی کردن باید ترسید»(ص ب)

اگر مفهوم زندگی برای انقلابیون مبارزه و مبارزه عین سعادت است، اگر زندگی برای انقلابیون

بزرگ سراسر اشتغال است، برای عنصر جیبونی چون ملکی زندگی سراسر «ترس و لرز و دلهره»

است، «تشویش و اضطراب» است!

این ترس و دلهره، پس از رهائی از زندان هم او را رها نمی‌کند بخصوص که در آن هنگام

افق سیاسی بر اثر تهاجم «برق آسای» لشگریان طاعون صفت هیتلری تیره و تار است؛ ملکی از

جنبش نجات‌بخش بر کنار می‌ماند. پیروزی استالینگراد سرنوشت جنگ را آشکارتر می‌کند،

موفقیت‌های درخشان ارتش پیروزمند شوروی مژده ی رهائی بشریت را از رقیب فاشیسم به جهانیان

می‌دهد. یک سال هم از آن می‌گذرد، نهضت دموکراتیک کشور ما اوج می‌گیرد؛ مصادف با این زمان،

زمانی که حالا ملکی خائن مدعی است که گویا سیاست اتحاد شوروی دچار تحول شده و در راه

«توسعه‌طلبی» و «پان‌اسلاویسم» قدم گذارده بود(!) ملکی بر دلهره ی خویش غلبه می‌کند و به

دستور اربابان خود وارد حزب توده ایران می‌شود.

از فردای ورود به حزب توده ایران، ملکی به دسته‌بندی پرداخت؛ همه جا در جستجوی

روشنفکران سست عنصری بود که هنوز علائق خود را با ایدئولوژی و پیوندهای دنیای کهنه نبریده

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

بودند. هر جا کسی از عملیات انقلابی وحشتزده شده قیافه ناراضی داشت، او را جلب می‌کرد. درصدد بود از آنها به رهبری چند تن عامل امپریالیسم، باندی در داخل حزب تشکیل دهد.

حوادث عقب‌نشینی آذربایجان و تضيیقات وحشیانه‌ی مازندران برای تشدید فعالیت خرابکارانه در داخل حزب زمینه‌ی مساعدی بوجود آورد.

ملکی با گروهش به دستور عوامل شرکت نفت مانند جیکاک و هرت که به اصطلاح نماینده‌ی حزب کارگر در ایران و وابسته‌ی کار سفارت انگلیس بود، برای انحراف حزب توده ایران و انداختن آن به مجرای سازشکاری و اجرای اوامر امپریالیسم کوشش فراوان به خرج داد، لیکن همه آنها بی‌ثمر ماند. حزب پس از حوادث آذربایجان به سرعت استحکام می‌یافت. آنگاه ملکی و یارانش را مأمور کردند در حزب توده ایران، در شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و زحمتکشان و سازمان جوانان توده، انشقاقی بوجود آوردند و به سبک لیبریستهای انگلیس، جریان سیاسی سازش کارانه‌ای در ایران به راه اندازند.

ملکی در برابر کسانی که از بند و بسته‌های نهائی او اطلاعی نداشتند مدعی بود که می‌خواهد «جریان مستقلی» بوجود آورد تا انگلیسیها ناچار شوند به آن تسلیم شوند. او می‌گفت: انگلیسیها ناچار خواهند بود به گروهش نزدیک شود! این ادعا بی‌شبهت به مثلی که می‌گوید **ایستگاه به قطار نزدیک می‌شود نیست!** در واقع او بود که می‌خواست گروه اطرافیانش را بتدریج در دامن اربابان امپریالیست خود بیاندازد.

لیکن بیداری پیشاهنگ نهضت آزادی‌بخش خلق ایران، هشیاری حزب توده ایران و بیش از همه کارگران آگاه و انقلابی همه‌ی تشبثات خائنه‌ی ملکی و سایر عوامل امپریالیسم را بر هم زد و

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

آنها نتوانستند گروه قابل ملاحظه‌ای در حزب به نفع خود بسیج کنند و فردای مسافرت ایدن به تهران با چند تن از روشنفکران انحرافی به منظور تشکیل حزبی شبیه احزاب سوسیال دموکرات دست راست ولی ظاهراً «با همان برنامه و هدف حزب توده ایران» از آن انشعاب کرد.

ملکی در این کار هم موفق نشد. خشم و غضب زحمتکشان آگاه و در پیشاپیش آنان افراد

حزب توده ایران و شورای متحده ی مرکزی و سازمان جوانان، ملکی و یاران او را خرد و از میدان به در کرد. مدتی ملکی از صحنه ی سیاست برکنار ماند «او در برخورد عقاید و آراء» اعتراف می‌کند:

«ترسها و ترساندن‌ها در من بی‌اثر نبود بلکه تأثیر فراوان داشت» (ص‌ه) او به اصطلاح

گوشه‌گیری اختیار می‌کند ولی در واقع منتظر مأموریت جدید می‌نشیند.

اخبار روزنامه‌ها و اعترافات ملکی و همکاری‌های نشان می‌دهند که این بار از طرف توماس نام

مأمور انگلیسی، مأموریت جدیدی می‌یابد. از قرار توماس به او دل می‌دهد و ترس او را می‌ریزد در

نتیجه او در تأسیس «حزب زحمتکشان ملت ایران» با بقائی معلوم‌الحال همکاری می‌کند. در محیط

چاقوکشان و تحت حمایت توماسها و سرنیزه ی حکومت، ملکی مرتد تمام انرژی خود را وقف تبلیغات

زهرآگین ضد شوروی، ضد توده‌ای، ضد دموکراسی و ضد نهضت‌های آزادی‌بخش ملی می‌کند. زهری

که در زهردان خائنی چون او ممکن است انباشته شود از خلال سطور روزنامه‌هائی که با پول

امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران گردانده می‌شود بر نهضت طبقه ی کارگر ایران می‌گیرد. ملکی برای

توجیه نقش خائنه ی خود به تقلید از همکاران خارجیش، عناوینی نظیر «نیروی سوم» پیش

می‌کشد.

یک سال و اندی از همکاری دو خائن - ملکی و بقائی - تحت عنوان «حزب زحمتکشان» بیشتر نگذشت ملکی آنجا را هم برای فعالیت مناسب ندید و کلوب «حزب» خود را تغییر مکان داد و گروه دیگری به نام «حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم» تشکیل داد.

در همین مدت که از دریده شدن نقاب او می‌گذرد، ملکی در جاده ی خیانت، گامهای بزرگی برداشته است او مانند یک روسبی که تازه پایش غلطیده باشد ابتدا می‌کوشد خود را مؤمن به اصول مارکسیسم - لنینیسم، مؤمن به عفت سیاسی جلوه دهد، ولی در جریان حوادث زود، ته‌مانده ی پرده ی استتار را از سیمای چرکینش کنار زد. او در عین آستان بوسی امپریالیسم و دفاع آشکار از امپریالیسم آمریکا، هنوز هم از مارکس و لنین نقل قول می‌آورد و مدعی است که هنوز اصولی از مارکسیسم را قبول دارد. بدین طریق نقش بس بخرنج و پیچیده‌ای به عهده ی او واگذار شده است و او تلاش می‌کند آنرا برای رضایت خاطر اربابان خود انجام دهد.

الحق حرفه ی روسبی با موعظه ی شرافت کار مشکلی است! البته ممکن بود ملکی ضمن «تصفیه حساب» با وجدان بیمارش در «برخورد عقاید و آراء» یا در مبتذلات بعدی خود برای جلوگیری از رسوائی‌های متوالی بعدی بر تمام نظریاتی که قبلاً بیان داشته است قلم بطلان بکشد، یک بار برای همیشه خود را دشمن علنی افکار دموکراتیک و سوسیالیسم اعلام نماید و اعتراف کند که در داخل نهضت کارگری ایران مأموریتی داشته و مأمور معذور است. ولی او هیچکدام از این کارها را نکرد بلکه ابتدا تظاهر به حفظ نظریات سابق می‌نمود. می‌کوشید وانمود کند که اگر او به نهضت کارگری ایران پشت کرده است از اینروست که نهضت کارگری ایران از راه مارکسیسم - لنینیسم منحرف(!) شده است و بعدها هنگامی که دشمنی خود را نسبت به جبهه ی صلح و دموکراسی عربان ساخت وانمود می‌کرد که اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی است که از راه لنین منحرف

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

شده‌اند!! به اصول لنینیسم و ماتریالیسم تاریخی و غیره و غیره، معتقد نیستند؛ استعمارگر شده‌اند!!
ملکی در این راه به قدری «پیش» رفته است که امپریالیسم آمریکا را مخالف «تجدید تقسیم
استعماری دنیا» معرفی می‌کند! علت اینکه ملکی یک سره از همین جا شروع نکرد، بلکه مدتی خود
را مارکسیست و حتی مدتی طرفدار «همان آمال و آرزوهای حزب توده ایران» معرفی می‌کرد، این
حقیقت است که او عامل امپریالیسم است، عاملی است که می‌کوشد هرچه ممکن است بیشتر زهر
خود را زیر نقاب «مارکسیسم» بپاشد. این به سود امپریالیسم است که یهودا صفتانی نظیر تیتو و
ملکی را وادار به دشنام دادن و ناسزا گفتن به جنبش کارگری و اردوی صلح و سوسیالیسم به رهبری
اتحاد شوروی بنماید. از لحاظ امپریالیسم افسانه‌های ضد شوروی و ضد دموکراتیک کسی که خود
قبلاً به ظاهر در آن اردو بوده، «جذاب» و «هیجان‌انگیز» است. اما همانطور که خائینی نظیر
تروتسکی، تیتو و دیگران نتوانستند در مواضع شبه مارکسیستی بمانند، ملکی هم نمی‌توانست مدتی
طولانی در آن مواضع لغزان بماند، او هم به ورطه و لجن‌زار ضد شوروی آشکار در غلطید. اکنون
ملکی از آخرین سنگرهای خود نگاهداشته است با حربه‌ی انتقاد کوبنده‌ی مارکسیستی
بیرون رانده می‌شود تا چهره‌ی او، با تمام کراهت به مردم جلوه بکند. مردم خوب او را بشناسند و
بدانند که ملکی همانگونه که یک بار اعتراف کرده است طرار منطق چاقوکشان است.

این تزویر و دورویی گرچه به مقدار زیادی در نهاد ملکی جمع شده است، معذک خاص او
نیست، سایر سران احزاب اپورتوریست اروپا نظیر کائوتسکی از این صفات بهره کافی داشته و دارند.
آنان کارگران را فریب می‌دهند و در وراء لفاظی‌های عجیب و غریب می‌کوشند منافع سرمایه‌داران را
حفظ کنند و گاهگاه تظاهر به اعتقاد به مارکسیسم نمایند.

لنین درباره‌ی تزویر کائوتسکی، سرور مرتدین انترناسیونال دوم چنین نوشته است:

«زهی دانشمندی! زهی چاکری ظریف بورژوازی! زهی اسلوب متمدن (سیویلیزه)، خریدن بر روی شکم در برابر سرمایه‌داران و لیسیدن کفشهای آنان! اگر من به جای کروپ پا شیدمان، کلمانسو یا رنودل می‌بودم، به آقای کائوتسکی میلیونها می‌پرداختم. بوسه‌های یهودائی به او پاداش می‌دادم، از او در پیش کارگران تحسین‌ها می‌کردم و «وحدت سوسیالیسم» را با اشخاص «محترمی نظیر کائوتسکی توصیه می‌نمودم» (جلد ۲۳، مجموعه ی آثار).

رومن رولان نویسنده ی ارجمند فرانسه، در یکی از آثار خود، تیپ اینگونه خائنین را با استادی تمام نقاشی کرده است و تصویر سیمای خائن سپیدموی فرانسه - لئون بلوم - در خلال نوشته‌های رومن رولان به چشم می‌خورد. بلوم همشاگردی رولان بود و نقاشی در واقع از روی مدل است.

«او فرزند بورژواهای ثروتمند شده‌ای بود که ادبیات اشرافی می‌خوانند و در نقش پاتریسین‌های (شیوخ) جمهوری سوم^۱ تظاهر می‌نماید. نام او لوسین لوی کور بود. لحن صحبت تملق‌آمیز، دستهای نازک و نرمی داشت که در دست طرف، آب می‌شد. همیشه مؤدب بودن خود را خاطر نشان می‌ساخت. با ظرافت تمام، حاضر به خدمت بنظر می‌رسید... او با هرچه مردانه، پاک، سالم و توده‌ای بود مخالفت می‌کرد. او زیر هرگونه ایمان به ایده‌آلها، به احساسات و مردان بزرگ و ایمان به انسان نقب می‌زد. در اساس تفکر او، یک نوع لذت خالص مکانیکی تحلیل قرار داشت. تحلیلی که هیچ اندازه نمی‌داند، یک نوع احتیاج حیوانی به کاویدن فکر، غریزه ی گرم... لوسین لوی کور سوسیالیست بود. تنها او نبود که زیرآب سوسیالیسم را می‌زد. روزنامه‌های سوسیالیستی از این آدمکها - نمایندگان «هنر خالص»، از کسانی که از کثرت فریبهی آنارشیست شده و همه طرق موفقیت را

۱- جمهوری سوم، دوران پس از برکناری ناپلئون سوم و کمون پاریس تا ۱۹۴۰ را - که پتن دیکتاتور فرانسه شد و جمهوری را تعطیل نمود - در بر می‌گیرد.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

غصب کرده بودند پر بود. آنان راه دیگران را سد کرده و روزنامه‌هایی را که ارگان مردم نامیده

می‌شدند، با دیلتانتیسم (اطلاعات سطحی از رشته‌های مختلف) انحطاطی خود پر می‌کردند...»

این تصویر گویا، ما را از بسط کلام درباره ی قیافه‌های پلید خائنین سوسیالیست نمائی نظیر

ملکی بی‌نیاز می‌کند...

۲- افسانه ی «نیروی سوم»

ما نمی‌خواهیم در این مقاله به تمام ترهات و اباطیلی که روزنامه‌های وابسته به «نیروی سوم»

منتشر می‌سازند، به همه لاطائاتی که ملکی در سخن‌پردازی‌های خود به هم می‌بافد پاسخ گوئیم.

هدف ما تنها آشنا کردن خوانندگان با محتوای اصلی و سیاست گروه ملکی و سایر دستجات همانندی

است که به عناوین مختلف ولی کم و بیش مشابه، در جهان امروزی می‌کوشند در صفوف زحمتکشان

شکافی ایجاد کنند، قشری را که از لحاظ آگاهی طبقاتی عقب‌مانده‌تر است؛ با سیاست سازش بیالایند

و آنرا با روحیه ی سازشکاری و اپورتونیسم پرورش دهند.

هر قدر هم محتوی این تبلیغات تلخ باشد؛ هر قدر هم ادعاهای این گروه مغشوش و متناقض باشد،

خوانندگان به ناچار باید یک بار این تلخی را بر خود هموار سازند و زمانی بر حس اشمئزاز خود فائق

آیند و با ما به بیغوله‌های نظریات سر در گم و متناقض ملکی بیایند.

اساس ادعائی نظریات سیاسی ملکی در مرحله ی اخیر، فعالیت خرابکارانه‌اش، تئوری به

اصطلاح «نیروی سوم» است. این شبه تئوری ادعا دارد که در ایران و همه ی جهان در مقابل طبقه

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ی کارگر و جبهه ی سوسیالیسم از یک طرف و اردوی ارتجاع و سرمایه داری، امپریالیسم جهانی از طرف دیگر، نیروی سومی وجود دارد.

ملکی به تقلید از لیبرالیستهای انگلیس و سوسیالیستهای فرانسه خود را طرفدار تز وجود «نیروی سوم» اعلام نموده در جزوه ی «نیروی سوم پیروز می شود» که بیش از یک سال پیش منتشر شده است می گوید:

« در دنیای کنونی توده ی ملل ضعیف و حتی بعضی از دول نیز وجود دارند که نه در «دنیای آزاد» مستر ترومن، آزادی حس می کنند و نه در دنیای سوسیالیستی شوروی، از روشهای سوسیالیستی اثری می بینند» (ص ۳)

سپس در جای دیگر ادعا می کند:

«علیرغم این دو صف متخاصم آمریکا از طرفی و شوروی از طرف دیگر، نه تنها در ایران و مصر و تمام خاورمیانه و هندوستان و اندونزی و مراکش و غیره، یک نیروی سوم در حال رشد و تکامل که آنتی تز یعنی نیروی مخالف توسعه طلبی است بوجود آمده، حتی عناصر خیلی قوی و نیرومند در تمدن غربی بوجود آمده است که در مقابل دو تمدنی که یکی از آمریکا و دیگری در روسیه پیدا شده اند، و هر دو در صدد بلعیدن تمدن غربی و اروپا می باشند، مقاومت می کنند...

تمدن غربی که دارای ریشه های عمیق تاریخی و اقتصادی و صنعتی و علمی است، بالاخره به نقاط ضعف خود غلبه می کند و به این دو مدنیت سطحی و ساده که در عین حال از خود غرب سرچشمه گرفته، ولی در شرائط بدوی آمریکا و روسیه پرورش یافته اند، تسلیم نمی گردد.»

معنی این ترهات که کوچکترین وجه اشتراکی با ماتریالیسم تاریخی (که ملکی گویا بدان معتقد است) ندارد به زبان فارسی معمولی این است که انگلستان و فرانسه ی امپریالیستی که از ترس

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پیروزی کارگران، خود را در پناه امپریالیسم نیرومندتری مانند آمریکا قرار داده‌اند، به مبارزه علیه جبهه ی صلح و دموکراسی و سوسیالیسم اکتفا نکرده بلکه در برابر تسلط‌جوئی آمریکا نیز مقاومت خواهند کرد. ملکی این مقاومت را در صورت تظاهر، می‌خواهد ناشی از یک مشی خاص اجتماعی بداند و نه نتیجه ی رقابت امپریالیست‌ها.

علاوه بر حکومت انگلیس (هنگامی که لیبرالیست‌ها بر سر کار بودند) و حکومت فرانسه، ملکی حکومت‌های ایران و مصر و هند و گاه ایتالیا را هم در شمار «نیروی سوم» می‌داند لیکن ملکی پس از برخورد با اولین اشکالات، از ادعای اینکه حکومت انگلیس درست جزو «نیروی سوم» است خودداری می‌نماید و به آن «نیروی سوم به معنای اعم» لقب می‌دهد:

«یک بار مقصود از نیروی سوم کلیه و مجموع نیروهائی است که بر علیه توسعه‌طلبی کمونیسم از طرفی و فاشیسم از طرف دیگر به کار می‌رود ولی نیروی سوم به معنی اخص عبارت از سوسیالیسم اروپائی است» («نیروی سوم پیروز می‌شود» ص ۱۳)

مظهر این «سوسیالیسم» حزب لیبرالیست انگلستان و به ویژه جناح چپ آن است که گویا «نیروی سوم» به معنای «اخص» تر می‌باشد.

چنانچه از جملات نقل شده در بالا برمی‌آید ملکی «ایدئولوگ» «نیروی سوم» ایران خود را مرید و پیرو لیبرالیست‌های انگلیس و متد کار تردیونیون‌ها (اتحادیه‌های کارگری سازشکار انگلستان) می‌داند. او هم عوام فریبانه، دم از منافع کارگران و زحمتکشان می‌زند و اسم گروهش را به تقلید از لیبرالیست‌ها، «زحمتکشان» می‌گذارد.

ملکی در روزنامه ی «نیروی سوم» در مدح و ستایش حزب لیبرالیست می‌نویسد: «حزب کارگر انگلستان و مخصوصاً جناح چپ آن حزب از لحاظ سیاست داخلی در بریتانیا دارای یک برنامه

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ی سوسیالیستی مترقی و کاملاً منطبق با شرایط و اوضاع و احوال انگلستان است. هدف اجتماعی آن

حزب، از روی اصول کلی آن مخالف استعمار است...» (شماره ی ۷)

سپس ملکی در توجیه روش استعماری لیبرالیست‌ها و احزاب مشابه آنها، اینگونه سخن‌پردازی

می‌کند.

«سیاست داخلی و برنامه ی اجتماعی حزب کارگر و احزاب مشابه آن در اروپا، بالاخره منجر به

ازدیاد تولید و فراوانی رفاه می‌گردد و همین برنامه ی اجتماعی است که امکان صرفنظر کردن از

استعمار مستعمره‌ها را به زودی امکان‌پذیر می‌سازد» (همانجا)

بزک نمیر بهار میاد!...

«باید دید این «نیروی سوم» اروپائی اعم و اخص ملکی - که در ستایش آن سر از پا

نمی‌شناسد، چیست؟»

۳- آشنائی کلی با «نیروی سوم» اروپائی

از آنچه که تاکنون گذشت معلوم می‌گردد که خلیل ملکی خود را پیرو دستجات و احزابی

می‌داند که تحت عناوین «لیبرالیست»، «سوسیالیست» یا «سوسیال دمکرات» در منشورهای اروپا

مشغول خیانت به سوسیالیسم می‌باشند. گرچه ملکی همه ی آنها را در شمار نیروی سوم «اروپائی»

می‌داند، معذک خود آنها هر روز برچسب خود را بنا به مقتضیات روز عوض می‌کنند و با وجود

کوشش‌هایی که در سالهای بعد از جنگ اخیر برای همانند کردن مساعی خود نموده‌اند، با وجود

آزمایشهای مکرر برای ایجاد سازمان «بین‌المللی» خیانتکاران به سوسیالیسم؛ معذک هیچگاه

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

نتوانسته‌اند در کشورهای مختلف روش مشخص و واحدی اختیار کنند و در مدت کم و بیش طولانی، یک برچسب داشته باشد. یکی از برچسبهائی که در سنوات اخیر این دستجات برای خود برگزیده بودند «نیروی سوم» بود که یکی از مظاهر ایدئولوژی و سیاست «سوسیالیسم دموکرات» می‌باشد. درباره ی اینکه «سوسیالیسم دموکراتیک»، تئوری اتلی لیدر حزب کارگر انگلستان - «نیروی سومی» است که گویا برای ساختن جامعه ی ایده‌آل، رسالت تاریخی دارد اظهارات بیشماری شده است.

اسکار پولاک (Oscar Polak) یکی از تئوریسین‌های سوسیال دموکرات اطریش، «نیروی سوم» را اینگونه تعریف می‌کند: «اتحاد سیاسی همه نیروهای آزادی است که نه پیرو سرمایه‌داری اند و نه پیرو کمونیسم و تحت رهبری سوسیالیسم دموکراتیک می‌خواهند جهان را از تصادم بین بلوکهای قدرت‌های بزرگ نجات دهند.

چند صباحی تئوریسین‌ها و ایدئولوگ های بورژوازی اروپا سروصدائی در اطراف «نیروی سوم» به راه انداختند؛ مدتی این به اصطلاح تئوری در کشورهای مختلف پیروانی یافت که می‌کوشیدند خیانت خود را زیر ماسک «بیطرفی» و «نیروی سوم» مستقر کنند.

در ایران نیز هر کس منکر وجود چنین نیروی سومی بود ملکی او را به داشتن سوابق ذهنی توده‌ای متهم و تکفیر می‌کرد و با عملیات محیرالعقول شعبده‌بازان «ثابت» می‌نمود که چنین نیروی سومی وجود دارد و کسانی که سوابق ذهنی توده‌ای دارند، آنرا نمی‌بینند:

ادعای بی‌پایه و پوچ نمی‌توانست مدت مدیدی رواج داشته باشد بخصوص که حوادث سیاسی در اروپا، فشار روزافزون امپریالیست آمریکا بر آن، امکان تظاهر به بی‌طرفی را روز به روز بیشتر از

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

آنان می‌گرفت. به زودی سوسیالیست‌نماهای اروپا، مظاهر نیروی سوم به معنای اخص - با چنین متاع پوسیده، ورشکست شدند و ناگزیر ادعای وجود نیروی سوم را مسکوت گذاشتند.

هیندلس (Hindels) یکی از تئوریسین‌های حزب سوسیالیست اطریش در ارگان تئوریک آن

«دی‌تسوکونفت» T واژگونی و ورشکستگی تئوری باطل «نیروی سوم» را اینگونه اعتراف می‌نماید:

«ما نباید خود را فریب دهیم. ایده‌ی درخشنده‌ی بزرگ «نیروی سوم» از

صندوقخانه ایده‌آلهای شکست‌خورده سر درآورد. احزاب سوسیالیست اروپائی دیگر

نمی‌کوشند بین بلوک‌ها قرار گیرند. آنها گرچه با شروط فراوان بهر حال جزو بلوکی

شده‌اند که به مناسبت فقدان نام مناسب آنرا «دنیای آزاد» می‌نامیم. اظهار این

حقیقت دردناک است! کارگران سوسیالیست اروپا خود را در جلد باختری ناراحت

احساس می‌کنند. ما به آن گروه‌بندی نیروها تعلق داریم که آمریکا در رأسش قرار

دارد؛ آمریکائی که از لحاظ سرمایه‌داری به مراحل عالی تکامل خود رسیده است.

اگر ما شرافتمند باشیم، باید اذعان کنیم که عدول از نظریه‌ی «نیروی سوم» به

میزان قابل ملاحظه‌ای، جنبش سوسیالیستی را از دامنه و شور انداخته است. در

جهان بینی ما خلأیی ایجاد شده است که ما تاکنون نتوانسته‌ایم آنرا با ایده‌ی

متقاعد کننده‌ی نوینی پر کنیم.»

«هیندلس» که سرنوشت رقت‌انگیز «تئوری» «نیروی سوم» را با تلخکامی اعتراف می‌کند. از

رشد آگاهی کارگران و وضع اسفبار «سوسیالیسم دموکراتیک» در کویپهای کارگری پاریس و مراکز

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

صنعتی ایتالیا، آنجا که کارگران و در شمار آنها بسیاری از افراد ساده احزاب سوسیالیست از لیدرهای ارتجاعی دست راست بمثابه ی خیانتکاران به طبقه ی کارگر، بمثابه ی عمال امپریالیسم آمریکا، یاد می‌کنند. مضطرب و نگران است. هیندلس در جملات زیر، نفوذ و سلطه ی آمریکا را در اروپا، علت اصلی ورشکست سریع نظریه ی «نیروی سوم» در اروپا می‌داند:

«نیروی سوم، برحسب قبضه شدن اروپا به دست آمریکا، کم نور شده و حتی می‌توان گفت رو به زوال است... ضعف کنونی سوسیالیسم دموکراتیک نتیجه ی عقب‌نشینی ایدئولوژیک است که تحت نفوذ آمریکا آغاز شد... سوسیالیسم انگلیسی، امید بزرگ سوسیالیستهای دموکرات و (منجمله ملکی) در پهنه ی جهانی - تاریخی پهلوی غول آمریکائی... ضعیف و مردنی به نظر می‌رسد»:

مدتهاست کارگردانان حزب لیبریست انگلیس هم دیگر نمی‌کوشند جانبداری خود از برنامه ی تدارک جنگ را که چرچیل ضمن نطق خود در سال ۱۹۴۶ در شهر فولتن تشریح نمود، تحت عناوین پوچ «نیروی سوم» که گویا چیزی شبیه به «یک نوع خاص بیطرفی» است بپوشانند.

کمیته ی اجرائیه ی ملی حزب لیبریست (کارگر) در رساله‌ای که سال گذشته تحت عنوان «وحدت اروپائی» منتشر نموده است، این استتار بی‌پا و مضحک را کنار می‌گذارد. نظریه ی «نیروی سوم» در آن بمثابه ی کفر و زندقه و «تخریب ارکان» مورد تکفیر قرار گرفته است، در رساله گفته است:

«اروپای باختری نمی‌تواند و نباید بکوشد به نیروی سوم جغرافیائی تبدیل گردد!» این اعترافات را در مقابل نظریات ملکی که ما قبلاً نقل کردیم بگذارید. تا معلوم شود چقدر عمر به اصطلاح تئوری «نیروی سوم» کوتاه بود و چقدر زود رسوا شد. غیر از این هم نمی‌توانست باشد. کسانی که تمام هم و فکرشان در جهت مخالفت با طبقه ی کارگر، در جهت مخالفت با تمایلات انقلابی زحمتکشان است

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

نمی‌توانند مدت زیادی، جمعی را با «نیروی سوم» بفرینند. آنها بالاخره ماسک استتار را از چهره خود می‌درند و در مقابل جبهه‌ی صلح و دموکراسی از امپریالیسم علناً دفاع می‌کنند.

یک سال از انتشار جزوه‌ی «نیروی سوم پیروز می‌شود» نگذشته است که ملکی ناچار است انتقاد از آمریکا و رژیم سرمایه‌داران آن را ابتداءً ملایم کند و سپس آنرا تبدیل به مدح و تمجید نماید و ناچار است به دنبال «سوسیال دموکراتهای» اروپا اعتراف کند که هدف مبارزه‌اش آمریکا و رژیم سرمایه‌داری آن نیست. زیرا او می‌بیند که معبودش حزب کارگر انگلستان در مقابل تهاجم امپریالیسم آمریکا بهیچوجه بیشتر از حزب محافظه‌کار چرچیل مقاومت نشان نمی‌دهد. یعنی مقاومت آن، همان اندازه است که سرمایه‌داری انگلستان می‌خواهد. چه بسا سران لیبرالیست (حزب کارگر) آن کشور از خوش خدمتی به امپریالیسم از آن هم دورتر می‌روند. مورگان فیلیپس (Morgan Phillips) دبیر کل حزب کارگر و «دوست» (بخوانید ارباب) ملکی، لیبرالیستها، «نیروی سوم» اروپائی را از خصومت با آمریکا بر حذر داشته اعلام نمود که «نقشه‌ی مارشال و کمکی که رئیس جمهور ترومن مبذول می‌دارد، سوسیالیسم در عمل و در مقیاس بین‌المللی است.»

«سوسیالیستهای» وطنی ما نیز روز به روز نقاب «بیطرفی» و «نیروی سوم» را به یکسو می‌نهند، از طرفی آشکار در اردوی جنگ و جنگ افروزان قرار می‌گیرند و از طرف دیگر صمیمانه با پلیس علیه آخرین بقایای آزادی همکاری می‌نمایند.

ماهنامه‌ی «علم و زندگی» ارگان تئوریک گروه ملکی، مقاله‌ای در توصیف نقشه‌ی مارشال به عنوان مظهر روح همکاری بین‌المللی درج کرده و در مقاله‌ی دیگری به قلم «گی‌موله» یکی از سران حزب سوسیالیست فرانسه، علناً با «بی‌طرفی» که ظاهراً اساس تئوری «نیروی سوم» است، مخالف شده است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ملکی که در «نیروی سوم پیروز می‌شود» دم از مقاومت در برابر «کاپیتالیسم آمریکا» می‌زد،

حالا دیگر علناً از مستشاران آمریکائی و ابقاء اصل ۴ مرکز جاسوسی آمریکا در ایران جانبداری می‌کند.

در حالی که ملکی مقلد سوسیال دموکراتهای اروپائی به پادوئی آمریکائیان تفاخر می‌کند، علناً

از امپریالیسم هار آمریکا ستایش می‌کند، هیندلس اعتراف می‌کند که علت اصلی شکست «تئوری» نیروی سوم همانا فشار آمریکا است.

اعتراف دردناک هیندلس در مورد مشی بوقلمونی ملکی نیز عیناً صدق می‌کند.

حال نمونه‌هایی از این «نیروی سوم» اروپائی را نزدیکتر بررسی کنیم.

۴- چند نمونه از «نیروی سوم»

گروه‌هایی که زمانی در اروپا خود را «نیروی سوم» می‌دانستند، در واقع همان احزاب

سوسیالیست‌نما؛ احزاب سوسیال دموکرات و در رأس آنها، حزب لیبرالیست انگلستان است. گرچه

ماهیت آنها کم و بیش یکسان است، معذک اسامی مختلف و برنامه‌های ظاهراً گوناگونی دارند،

گروهی از آنان به ظاهر نظریات مارکس، مارکسیسم را قبول دارند، گروهی سابقاً آنرا قبول داشتند

ولی امروز از آن نیز عدول نموده‌اند؛ گروهی مانند حزب لیبرالیست هیچگاه مارکسیسم را ایدئولوژی

رسمی خود ندانسته است. بالاخره دستجاتی هم هستند که روش تروتسکیستی و تی‌تیستی دارند و

گرچه در حرف هنوز نام کمونیست دارند، در عمل پیرو اصول و روشهای فاشیستی می‌باشند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

در رأس احزاب به اصطلاح سوسیالیست؛ حزب بورژوازی لیبرالیست قرار دارد که امروز پیشاهنگ دستجات اپورتونیستی است.

حزب کارگر (لیبرالیست) به جای مارکسیسم - لنینیسم از ایدئولوژی به اصطلاح سوسیالیسم اخلاقی پیروی می‌کند. اساس «سوسیالیسم اخلاقی» این حکم است که راه وصول به سوسیالیسم مبارزه طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان علیه استثمارکنندگان نیست بلکه «کمال اخلاقی» انسانها در شرایط موجود سرمایه‌داری است.

مبلغین ایدئولوژی «سوسیالیسم اخلاقی» از طراز اتلی و فیلیپس می‌گویند که بیرون آوردن وسائل تولید از چنگ استثمارکنندگان و تبدیل آنها به مالکیت عموم خلق، عملی غیرعادلانه و غیر اخلاقی و گویا «اعمال زور» بر شخصیت‌هاست.

چون حزب لیبرالیست در میان احزاب سوسیالیست نمای جهان، نقش کارگردانی را بازی می‌کند، ما درباره‌ی ماهیت این حزب بیشتر بحث می‌کنیم. سایر احزاب سوسیال دمکرات کم و بیش به این حزب شباهت دارند.

یکی از آتوهای بزرگ سوسیالیستهای دروغین جهان، منجمله ملکی اصلاحاتی است که گویا به نفع کارگران طی دوان پس از جنگ در انگلستان به وسیله حزب کارگر به عمل آمده است.

حزب کارگر در سال ۱۹۴۵ پس از شکست آلمان هیتلری زمام امور را به دست گرفت و طی مدت بیش از شش سال دست به عملیاتی زد که اپورتونیستهای سراسر جهان برای استتار ماهیت اصلیشان آنها را اقدامات سوسیالیستی نامیدند.

واقعیت این است که طی مدت ۶ سال حکومت حزب کارگر قرضه‌ی دولتی انگلستان که ۲۶ میلیارد لیره بود، دو برابر و نیم شد. حکومت لیبرالیستی قسمت عمده‌ی درآمدها را صرف تسلیحات

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

می‌کرد. چه کسی نمی‌داند که سرمایه‌داران از این سفارش‌های تسلیحاتی سودهای کلانی می‌برند. انحصارچیان انگلیسی از اقتصاد جنگی علاوه بر وسیله‌ی تدارک جنگ، بمثابة‌ی اهرمی، جهت تهاجم به سطح زندگی مردم استفاده می‌کنند، دستگاه دولتی لیبریست‌ها تمام هم‌خود را در جهت تثبیت دستمزدها در برابر افزایش روزافزون قیمت‌ها مصروف نمود. طی یک سال (۱۹۵۰) نصف مجموع دستمزدها، به عنوان مالیات از دست مردم گرفته شد.

درآمد بزرگترین انحصارهای ماشین‌سازی انگلستان طی سال ۱۹۴۹ به اندازه‌ای بود که در هیچ یک از سالهای گذشته، منجمله سالهای زمامداری محافظه‌کاران، به آن حد نرسیده بود. من باب مثال صاحبان سهام «لیلاند موتورز لیمیتد» با سرمایه‌ی ۱۲ میلیون لیره در همان سال، ۲۰ درصد سود بدست آوردند. کمپانی «هور لیمیتد» سود سهام خود را از ۴۰ به ۴۵ درصد رسانید. سود کمپانی چینی‌سازی «داولتون و کمپانی» در سال ۴۹، به ۳۳۱ هزار لیره استرلینگ یعنی دو برابر سال ۴۹ بود. مجموع وجوهی که صاحبان مؤسسات کشتی‌سازی و ماشین‌سازی در پایان سال ۱۹۴۹ در اختیار داشتند، بالغ بر ۴۵۶ میلیون لیره بود. الحق که انحصارهای انگلستان بایستی به چنین سوسیالیست‌هایی، میلیونها ناز شصت بدهند!

حتی آمار رسمی دولتی نشان می‌دهد که سود کمپانی معروف اسلحه‌سازی «ویکرز» در سال ۱۹۴۹، ۱۱۲ درصد، سود کمپانی «هانری بری» ۴۶۱ درصد نسبت به سال ۱۹۴۶ بود. تنزل روزافزون سطح زندگی زحمتکشان انگلستان به حدی بود که سران لیبریست قادر به استتار آن نبودند و غالباً آنرا به علل «دفاعی» (مسابقه‌ی تسلیحاتی به موجب پیمان تجاوزکارانه‌ی اتلانتیک) توجیه می‌کردند.

چنین بود وضع اجتماعی انگلستان در دوران زمامداری حزب لیبرالیست، چه چیزی از سوسیالیسم در این نظم لیبرالیستی موجود است، در حالیکه اتلی‌ها، و به تقلید آنها، ملکی‌ها، اقدامات پس از جنگ حزب کارگر را ناسیونالیزاسیون و سوسیالیستی کردن نام نهاده‌اند، تئوریهایی آن حزب، اقتصاد پس از جنگ کشور خود را، «اقتصاد التقاطی» می‌نامند یعنی همان اصطلاح را به کار می‌برند که ایدئولوژیهای امپریالیسم آمریکا در توصیف اقتصاد کشور خود به کار می‌برند. بد نیست ببینیم ماهیت این اقتصاد چیست؟ ماهیت این سازمان اقتصادی که برخی آنرا اقتصاد التقاطی و پاره‌ای عین «سوسیالیسم» می‌دانند، رشد و سلطه‌ی روزافزون سرمایه‌داری انحصاری دولتی بر زمینه‌ی استفاده بیش از پیش اهرمهای اداری و مالی به وسیله‌ی سرمایه‌داری انحصاری است. هارولد لاسکی یکی از بزرگترین «تئوریسین‌ها»ی حزب لیبرالیست، کسی که ملکی به ظاهر به او معتقد است، در کتاب «اتحادیه‌های صنفی و جامعه‌ی نوین» می‌نویسد که حکومت لیبرالیستی بحساب آخر قابله‌ی اشکال دولتی سرمایه‌داری انحصاری خواهد بود. او می‌نویسد که «کنترل نظارت» سراسر اقتصاد انگلستان در همان دست‌هایی است که در سابق بود و سود، «عالیترین محرک» اداره‌ی اقتصاد بوده و هست. این نوع اقتصاد که در واقع مجموع اقتصاد سرمایه‌داری و انحصاری و چند رشته‌ی اقتصاد «ملی شده» است، اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری دولتی است.

تنها مردم ساده‌لوح ممکن است انتقال پاره‌ای از رشته‌های حیاتی اقتصاد را به دست دولت - این کارگزار هیئت سرمایه‌داران - به عنوان ملی کردن و سوسیالیستی کردن قبول کنند.

مارکس و انگلس، کسانی که هنوز خلیل ملکی جرئت ننموده است علناً به همه‌ی آموزش آنها پشت پا زند و ظاهراً خود را به ماتریالیسم تاریخی متوسل و معتقد می‌دانند، تقریباً صد سال پیش

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

توضیح داده‌اند که ملی کردن سرمایه‌داری یک چیز است و ملی کردن سوسیالیستی به وسیله دولت پرولتاریائی، دولت زحمتکشان، امری دیگری و در واقع نقطه‌ی مقابل عمل نوع اول است.

هدف ملی کردن رشته‌هایی از صنایع به وسیله‌ی دولت بورژوائی، همیشه تحکیم و تقویت ستم سرمایه‌داری و استثمار شدیدتر زحمتکشان می‌باشد. انگلس درباره‌ی اقدامات دولتی کردن پاره‌ای از رشته‌های اقتصادی و تبلیغات سوسیالیست نمایان، اینگونه اظهار نظر نموده است.

«از زمانی که بیسمارک در جاده‌ی دولتی کردن قدم گذارد، یک نوع سوسیالیسم قلابی بوجود

آمده است که اینجا و آنجا به یک نوع مخصوص چاکری داوطلبانه مبدل گشته است، چاکری که رک و رو راست، هرگونه تبدیل وسائل تولید را به مالکیت دولتی، حتی نوع بیسمارکی را سوسیالیستی می‌نامد. اگر انحصار دخانیات دولتی، سوسیالیسم باشد، پس ناپلئون و مترنیک بدون شک و تردید باید در شمار پایه‌گزاران سوسیالیسم به حساب آیند» (آنتی دیورینگ). ما هم می‌بایستی رضاخان را به بنیان‌گزاران فوق‌الذکر «سوسیالیسم» بیفزائیم.

سران حزب لیبرالیست که دولتی کردن چند رشته‌ی از صنایع را عملی سوسیالیستی به حساب می‌آورند، به این پرسش پاسخ نمی‌دهند که چرا همه‌ی رشته‌های صنعت را ملی نمی‌کنند؟ اگر هدف برنامه‌ی آنها ملی کردن بانک و ذغال است، پس تفاوت «سوسیالیسم» آنها با «سوسیالیسم» ناپلئون و مترنیک و بیسمارک و رضاخان چیست؟ چرا لیبرالیست‌ها ملی کردن را دنبال نکردند؟

در حقیقت پاسخ صحیح به این پرسش، ماهیت بورژوائی آنان را نشان خواهد داد زیرا عدم تعقیب برنامه‌ی به اصطلاح ناسیونالیزاسیون، ماهیت و طبیعت بورژوائی این ملی کردن را نشان می‌دهد.

لنین در اثر پر نبوغ خود به نام «امپریالیسم بمتابه ی عالیترین مرحله ی سرمایه‌داری» درباره

ی متداول ساختن سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌نویسد:

«انحصار دولتی در **جامعه ی سرمایه‌داری** آنها، وسیله ی افزایش و تحکیم درآمد

میلیون‌های نزدیک به ورشکستگی این یا آن رشته از صنایع است»

هیچ اقدامی مانند ملی کردن صنایع ذغال انگلستان که دچار انحطاط مزمن شده و به صورت

باری بر دوش سایر رشته‌های اقتصاد درآمده بود این حکم لنین را تأیید نمی‌کند!

صاحبان معادن ذغال سنگ انگلستان قبل از «ملی شدن» مؤسساتشان غالباً متحمل زیان

می‌شدند و نزدیک به ورشکستگی بودند. این مؤسسات نمی‌توانستند به مناسبت عقب‌ماندگی تکنیک

و عدم تمرکز مالی پا به پای سایر رشته‌های صنعت، تولید خود را گسترش دهند و حوائج آنان را از

لحاظ سوخت برآورده سازند.

در مقابل همان مقدار ذغالی هم که تولید می‌کردند صاحبانشان از دولت به حساب مردم،

پاداش دریافت می‌داشتند تا خسارتشان جبران شود. مسلماً دولتی کردن این قبیل مؤسسات به دست

بورژوازی نه تنها میلیون‌های نزدیک به ورشکستگی را نجات می‌دهد بلکه به نفع سایر گروه‌های

سرمایه‌داری هم هست، زیرا دولت با امکانات بیشتری که دارد می‌تواند در این مؤسسات تجدید

ساختمان اساسی کند تا در نتیجه، امکان آن را بیابد تا حوائج سایر رشته‌های اقتصادی را برآورده

سازند تا آن رشته‌ها از کمبود یک یا چند ماده مثلاً ذغال و غیره، خود دچار رکود نشوند.

برای صاحبان کارخانجات بزرگ به مراتب بهتر و باصرفه‌تر است که مؤسسات بزرگ نظیر

مؤسسات برق و ذغال و غیره را که محصولاتشان از ضروریات غالب رشته‌های اقتصاد ملی و تولید

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

صنعتی است، در دست دولت - کارگزار عمومی آنان - باشد تا در دست سرمایه‌داران خصوصی یا
احیاناً سرمایه‌دارانی که تابع گروه‌های مالی بزرگ نباشند؛ به هر حال دولت نماینده‌ی مجموع آنها،
بهتر می‌تواند حوائج آنان را در نظر بگیرد و چه بسا می‌تواند به نفع آنها سرمایه‌های کلانی هم در آن
رشته‌ها، به کار اندازد که به این زودیه‌ها نمی‌توانست مستهلک شود.

چنین است ماهیت سوسیالیسم دموکراتیک لیبریسیم که ملکی آن را مظهر «نیروی سوم به
معنای اخص» و «سوسیالیسم واقعی» اعلام می‌دارد. در حالی که سوسیالیسم واقعی رژیم‌ی را چون
رژیم شوروی که همه سرمایه‌داران از خرد تا کلان را، از بین برده است، «کاپیتالیسم دولتی» می‌نامد؟
اگر ملکی خود را به کوری نمی‌زد، می‌دید که آنچه در انگلستان روی داده، همان است که
لنین «انحصار دولتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، می‌داند یعنی جامعه‌ی انگلستان به طور کلی
سرمایه‌داری است؛ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید حفظ شده است؛ صاحبان صنایع هر سال
سودهای افسانه‌واری می‌برند؛ منتها چند رشته‌ی صنعت را دولت در اختیار خود گرفته است تا مبانی
سرمایه‌داری را تحکیم بخشد؛ تا قابلیت مقاومت آنها را در برابر تهاجم پرولتاریا بیشتر نماید؛ اما
«کاپیتالیسم دولتی» با هیچ چسبی به رژیم سوسیالیستی نمی‌چسبد، زیرا در آنجا جامعه از اساس
دگرگون شده است؛ سالها است آخرین بقایای سرمایه‌داری محو و نابود گردیده است؛ سالهاست
مناسبات تولیدی این زیربنای اجتماعی، اجتماعی شده؛ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید از بین رفته
و جای آن را دو نوع مالکیت سوسیالیستی گرفته است. مالکیت عموم خلق متعلق به همه‌ی کارگران
و دهقانان کلخوزی، و مالکیت گروهی-مالکیت کلخوزی- مالکیتی که در حال تکامل به سوی
مالکیت عموم خلق است.

رفیق استالین این مسئله را نیز در شمار بسیاری از مسائل دیگر در اثر گرانبهای خود موسوم به «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی» که شاهکار علم اقتصاد سیاسی است، مورد تجزیه و تحلیل استادانه قرار داده و جایی برای سفسطه‌های تی تیستهای خائنی مانند ملکی که دم از لزوم درآوردن وسایل تولید از مالکیت دولت و زوال آن می‌زنند نگذاشته است.

«این رفقا بر آنند که انتقال مالکیت افراد یا گروههای مجزا به مالکیت دولت تنها و یا حداقل بهترین شکل ملی کردن است، این درست نیست. در واقع امر انتقال به مالکیت دولت تنها شکل و حتی بهترین شکل ملی کردن نیست. بلکه همانطور که انگلس در «آنتی‌دیورینگ» می‌گوید و صحیح هم می‌گوید، شکل اولیه ی ملی کردن است. بدون شک تا هنگامی که دولت وجود دارد، انتقال به مالکیت دولت قابل فهم‌ترین شکل اولیه ی ملی کردن است ولی دولت برای ابدالآباد وجود نخواهد داشت.

با توسعه ی میدان عمل سوسیالیسم در اکثر کشورهای جهان، دولت رو به زوال خواهد رفت و البته بمناسبت این موضوع، مسئله ی انتقال دارائی افراد و گروههای مجزا به مالکیت دولت منتفی خواهد شد. دولت رو به زوال خواهد رفت ولی اجتماع باقی خواهد ماند و بنابراین دیگر جانشین مالکیت عموم خلق خود اجتماع در وجود ارگان رهبری مرکزی اقتصادی‌اش خواهد بود و نه دولت که رو به زوال خواهد رفت» (مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ص ۱۳۵ چاپ فارس)

یقیناً به نظر ملکی دولت (که بنابر تعریف صریح انگلس - دستگاه دولتی، دستگاه قدرت به انضمام ارتش و پلیس و زندانهای آن می‌باشد) در یوگسلاوی یعنی کشوری که تعداد زندانیان سیاسی اش به ۲۵۰ هزار نفر می‌رسد، در حال زوال است!! و از این رو مؤسسات را در آنجا از ید قدرت دولت

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

خارج می‌سازند! در یوگسلاوی به بهانه ی ساختن انواع عالی اقتصاد سوسیالیستی! مؤسسات ملی شده را به اشخاص واگذار می‌کنند و ملکی آن را سوسیالیسم می‌نامند. این از کسی که انگلستان را نمونه ی کشور سوسیالیستی می‌داند عجیب نیست.

تئوریسین‌های حزب لیبریست در توصیف رژیم موجود انگلستان و همچنین در توصیف رژیمی که هدف آنان می‌باشد اینگونه بیگدار به آب نمی‌زنند. اخیراً گروهی از فایبان‌ها^۱، مجموعه‌ای منتشر ساخته‌اند.

گراسلند یکی از نویسندگان مجموعه، در مقاله ی خود در پاسخ این پرسش، که در انگلستان چه رژیمی جانشین سرمایه‌داری می‌گردد، صراحتاً می‌گوید: «وارث محتمل‌تر سرمایه‌داری، «ستی‌تیسم» (از واژه ستی‌ت به معنای دولت است) خواهد بود.» منظور گراسلند معلوم است. او طرفدار سرمایه‌داری دولتی است، رژیمی که ملکی - آرایشگر امپریالیسم - با کلیه ی قوا می‌خواهد آنرا به اتحاد شوروی بچسباند.

ما لازم نمی‌دانیم در اینجا به سیاست خارجی حکومت لیبریست انگلستان، به فجایع آن در ایران، عراق، مالزی، مصر و کنیا و غیره اشاره کنیم. این مطالب نه تنها بر همه ی خوانندگان بی‌غرض معلوم است، بلکه ملکی هم جسارت انکار آنرا ندارد، از این رو او در مرحله ی کنونی، تنها سیاست داخلی حزب لیبریست را می‌ستاید و برای توجیه آن به تئوری باطل و متافیزیکی «تناقض» سیاست داخلی و خارجی انگلستان (بهیچوجه امکان‌پذیر نمی‌تواند باشد زیرا همیشه میان سیاست

۱- حزب کارگر انگلستان ساختمان تشکیلاتی نوع خاصی دارد و در داخل آن، فراکسیون‌ها، سازمان‌های داخل حزب و جامعه ی فایبان‌هاست. فایبان‌ها گروهی از رفورمیست‌های بورژوائی بودند که در اواخر قرن نوزدهم در انگلستان بوجود آمده و رشد و انتقال تدریجی و بطئی جامعه را بسوی سوسیالیسم، بدون هرگونه تضاد، تبلیغ میکردند. (فایبان) از کلمه ی فایبوس مشتق شده و فایبوس، نام یکی از امپراطوران روم قدیم بود که به کندی و بطؤ عمل در تاریخ معروف است. جامعه ی فایبان‌ها باصطلاح، مغز متفکر حزب لیبریست است. اتلی و عده ای دیگر از رهبران حزب کارگر جزو فایبان‌ها هستند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

داخلی و خارجی دولتی، وحدت جدائی‌ناپذیری وجود دارد و نمی‌تواند وجود نداشته باشد) متوسل می‌گردد و هر کس که این سفسطه‌ی او را قبول نکند به قول خود، او را تکفیر و به داشتن سوابق ذهنی توده‌ای متهم می‌نماید.

لیکن واقعیت امر آنکه، حزب لیبرال چه از لحاظ سیاست داخلی و چه از لحاظ سیاست خارجی، جفت حزب محافظه‌کار، حزب عنلی سرمایه‌داران بزرگ انگلستان است. یک نظر به اعلامیه‌های رسمی و مهم حزب محافظه‌کار این مطلب را تأیید می‌کند.

ایدن معاون چرچیل و یکی از رهبران حزب محافظه‌کار در اظهاریه‌ی خود در کنفرانس محافظه‌کاران در «بلاک پول» در پایان سال ۱۹۴۶ گفت:

«هر دو حزب (یعنی محافظه‌کاران و لیبرالیستها) به این یا آن شکل سرمایه‌داری عقیده دارند. مخالفین ما به سرمایه‌داری دولتی عقیده دارند و حال آنکه ما به سرمایه‌داری انفرادی حداکثر عقیده را داریم» این مختصر، دو مطلب اساسی را نشان می‌دهد، هم توافق اصولی دو جناح حزب سرمایه‌داران و هم اختلاف نظر آنها درباره‌ی انواع سرمایه‌داری.

حزب لیبرالیست که پس از تضعیف حزب لیبرال به صحنه‌ی «سیاست بزرگ» انگلستان درآمد، در واقع دنباله و ادامه دهنده‌ی مشی آن می‌باشد، با این تفاوت که حزب لیبرال که زمانی حزب بزرگ «دست‌چپ» سرمایه‌داران انگلستان بود؛ هیچگاه ادعای سوسیالیست بودن نداشت و از تزه‌ای سرمایه‌داران آشکارا دفاع می‌کرد.

لانگه وزیر امور خارجه‌ی نروژ که از سوسیالیستهای دست راست است در برابر این پرسش «سوسیالیسم چیست؟»، نظریات خود را که بنا به ادعای او از طرف «انترناسیونال سوسیالیستی» به تصویب رسیده است، اینگونه تشریح می‌کند: «صریح باشیم، سوسیالیسم دمکراتیک از نقطه نظر

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ایدئولوژیک جانشین لیبرالیسم است. سوسیال دموکراسی و «پایه ی فلسفی» آن، در عین حالی که به انسان و بهروزی او اهمیت خاصی قائل است در احکام اساسی خود از آنچه احزاب بورژوازی موجود در زمان حاضر در نروژ تبلیغ می کنند متفاوت نیست.»

این است سوسیالیسم «آشتی ناپذیر» خائنین و مرتدین!

اتلی پیشوای «سوسیالیسم دمکراتیک» در کتاب خود موسوم به «آینده ی حزب لیبرالیست» مینویسد که تا جنگ بین المللی اول این امکان واقعی موجود بود که حزب لیبرالیست «بتواند به مواضع یکی از جناحهای حزب لیبرال برگردد.» و فقط صاعقه ای که در نتیجه ی جنگ سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ به حزب لیبرال وارد آمد، «راه را برای دنبالیکننده ی آن پاک کرد.»

چنین است رشته های تاریخی حزب لیبرالیست، شناسنامه و گواهینامه ی تولد او که به تصدیق اتلی رسیده است.

چنین است ماهیت «نیروی سوم» انگلستان که «در قرن بیستم علیه دو قدرت بزرگ جهانی رستاخیزی را آغاز کرده است»، «نیروی سوم» شماره ۴۲)

اینست وضع حزب لیبرالیست انگلستان قطب «نیروی سوم» بسیاری از کشورها؛ گرداننده ی «انترناسیونال» نیروی سوم، «نیروی سوم»ی که به زعم خود می خواهد «جامعه ی سوسیالیستی را در چهارچوبه ی سرمایه داری بسازد»!

وضع حزب سوسیال دموکرات آلمان و حزب سوسیالیست فرانسه نیز در واقع به همین منوال است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

حزب سوسیال دموکرات آلمان که زمانی قویترین حزب سوسیالیست جهان محسوب می‌شد پس از مرگ انگلس و بخصوص پس از شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول به منجلاب سازشکاری فرو رفت و جاده را برای پیروزی فاشیسم در آلمان هموار کرد.

ملکی زمانی که ماسک از چهره ی کریهش بر نیفتاده بود در این باره چنین اعتراف می‌کند: «مثلاً حزب سوسیال» «دموکرات» آلمان خیلی «دموکرات مآبانه» روشهای غیردموکراتیک فاشیسم را با سکوت بی‌ارادگی خود تشویق نمود. («بشر برای دانشجویان» شماره ۲۸)

پس از جنگ اخیر نیز سوسیال دموکراتهای آلمان نظامی کردن آلمان غربی، احیاء میلیتاریسم و فاشیسم را تأیید می‌کنند.

حزب سوسیالیست دست راست فرانسه علناً اظهار می‌کند که «دشمن اصلی» آنها نه سرمایه‌داران بلکه حزب کمونیست است. آنها نقش جلادان خلقهای مستعمره و وابسته را بازی می‌کنند. جنگ تجاوزکارانه علیه مردم ویتنام زمانی آغاز شد که وزیر مستعمرات فرانسه موته عضو حزب سوسیالیست بود.

ژول موک وزیر کشور کذائی سابق فرانسه در دفاع از سرمایه‌داران و سوداگران، اینگونه لفاظی می‌کند: «در مجموع درآمد ملی، درآمد از سرمایه جای کوچکتري اشغال می‌کنند تا درآمدی که به صورت دستمزد پرداخته می‌شود.»

سیاک رهبر حزب سوسیالیست بلژیک از سردمداران بین‌المللی نهضت به اصطلاح سوسیالیستی است او در کنگره ی حزب سوسیالیست بلژیک در سال ۱۹۵۰ اذعان نمود که «وظیفه ی همه ی اتحادیه‌های بین‌المللی مبارزه علیه اتحاد شوروی است»

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

سوسیالیستهای اطریش تا این اواخر هنوز هم تحت عنوان مارکسیسم به مارکسیسم و طبقه

ی کارگر خیانت می کردند، هنوز هم در لفظ از مارکسیسم پیروی می کردند، لیکن آنها در مارکسیسم

«تجدیدنظر کرده»، عناصر انقلابی روح انقلابی جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک را به دور انداخته

بود.

رنر که از رهبران معروف اپورتونیسیم است، در کتاب اخیر خود به نام «جهان نو و سوسیالیسم»

نوشته است که گویا هر عصر و هر کشوری مارکسیسم مخصوص به خود را دارد، آنها ابتدا روح

مارکسیسم و سپس همه ی آنها به یک سو نهادند. زیرا پنهان کردن خدمت به امپریالیسم انگلیس و

آمریکا زیر جملات مارکسیستی کار آسانی نبود؛ همانگونه که ملکی ناچار است بازی با اصطلاحات

مارکسیستی را کنار بگذارد. اگر در برنامه ی حزب سوسیالیست اطریش مصوب سال ۱۹۲۶ هنوز

اسمی از دیکتاتوری پرولتاریا برده می شد، در برنامه ی جدید دیگر کوچکترین اشاره ای هم به

دیکتاتوری پرولتاریا نمی شود و بالاخره مه بر (Meyer) سوسیالیست دست راست در مجله ی حزب

سوسیالیست اطریش «دی تسو کونفت» در سال ۱۹۴۹ مسئله ی صرف نظر کردن از هر نوع

اصطلاحات مارکسیستی را مطرح می کند.

برخلاف حکم معروف مارکس: آگاهی اجتماعی نیست که هستی اجتماعی را تعیین می کند،

هستی اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را تعیین می کند، هاناک سوسیالیست دست راست اطریش،

حکم ارتجاعی زیرین را پیش می کشد «انسان را بهیچوجه نمی توان تغییر داد، نه مستقیماً و نه به

وسیله ی تغییر روابط اقتصادی»

چنین است مختصات دستجات به اصطلاح سوسیالیستی اروپا: سازش کامل آنها با امپریالیسم

انگلیس و آمریکا به قدری علنی شده است که ملکی هم نمی تواند آنها انکار کند. او می نویسد: «اگر

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

نیروی سوم اروپا اجباراً ... از سرمایه‌داری آمریکا استفاده می‌کند، نباید این را تعبیر به تسلیم شدن در مقابل سرمایه‌داری کرد» («نیروی سوم پیروز می‌شود» ص ۱۹) سپس او ناچار می‌شود تسلیم را هم اعتراف کند و آنرا بدین شکل مسخره توجیه می‌نماید.

«در حقیقت کمونیست‌های اروپا سعی و کوشش فراوان می‌کنند که سوسیالیست‌های اروپا را

به اندازه‌ای در فشار بگذارند که **علی‌رغم میل خودشان (!!)** با سرمایه‌داری سازشکاری بکنند.

در واقع برخلاف ادعای پوچ و مسخره‌ی ملکی، احزاب سوسیالیست بهیچوجه تحت فشار

کمونیست‌ها نیست که به سازشکاری تن در می‌دهند؛ بلکه علی‌رغم دعوت‌های متوالی آنها برای ایجاد جبهه‌ی متحد و همکاری متقابل است که این خیانت را انجام می‌دهند.

هاریمن بانکدار معروف آمریکائی، دلال شرکتهای بزرگ نفت، هنگامی که نماینده‌ی رسمی

«نقشه‌ی مارشال» در اروپا بود، از این عمال امپریالیسم تمجید نموده، اظهار داشت که

سوسیالیست‌های راست، بزرگترین متفقین بالقوه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا می‌باشند. سازمان ارتجاعی

آمریکائی موسوم به «آمریکائی‌ها طرفدار اقدامات دمکراتیک هستند» در اعلامیه‌ی خود کارگردانان

«نیروی سوم» جهان را اینگونه توصیف می‌کند: «کلمنت اتلی، ارنست بوین در انگلستان، لئون بلوم و

پل رامادیه در فرانسه، کورت شوماخر در آلمان، کارل رنر و آدولف شرف در اطریش، جوزپه ساراگات

در ایتالیا، ... بیش از هر دسته‌ی دیگری در اروپا، طرفدار ایده‌آلهای آمریکائی دمکراسی هستند.»

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

همکاری با بلوک سرمایه‌داری، آتش بیاری اردوی جنگ طلب امپریالیستی تحت عناوین عوام

فریبانه‌ی تحت اصلاحات شبه مارکسیستی؛ اینست قیافه‌ی سیاسی «نیروی سوم» اروپا!

بطور کلی سوسیال دمکراسی در کشورهای اروپای مرکزی و فرانسه بیشتر تحت نفوذ ظاهری

تعالیم مارکس بود و مدتها پس از خیانت علنی سوسیال دمکراتها در جنگ بین‌المللی اول، هنگامی که

این احزاب در جناح بورژوازی خود قرار گرفته، کارگران کشورهای اروپائی را به جنگ علیه همدیگر

تشویق نمودند، به بودجه‌های جنگی در مجالس مقننه رأی دادند. هنوز هم مثل کائوتسکی و دیگران

تظاهر به پیروی از ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، تظاهر به پیروی از مارکسیسم

می‌نمودند و ظاهراً تنها لنین و لنینیسم را قبول نداشتند. در حالی که حزب لیبرالیست انگلستان از بدو

تأسیس خود معمولاً مارکسیسم و مبادی فلسفی‌اش را بمثابة‌ی ایدئولوژی و جهان‌بینی رسمی خود

نمی‌پذیرفت.

احزاب سوسیال دمکرات برای حفظ بازمانده‌ی نفوذ خود در میان کارگران مجبور بودند به

تدریج با مارکسیسم بپردازند، ناچار بودند تا مدتی به پیروی از مارکسیسم تظاهر کنند و حتی کمونیستها

را به تحریف مارکسیسم متهم می‌ساختند. لیکن بتدریج آنان نیز به دنبال حزب لیبرالیست انگلستان،

به جای مارکسیسم، «سوسیال دموکراسی» را ایدئولوژی رسمی خود اعلام می‌دارند.

یکی از علل این تغییر ماهیت و ارتداد علنی به طوری که خود سوسیال دموکراتها اعتراف

می‌کنند، قبضه شدن اروپا به وسیله‌ی امپریالیسم آمریکا و «عقب نشینی ایدئولوژیک» در برابر

آمریکاست. زیرا مشکل است با تظاهر به مارکسیسم برای نقشه‌ی مارشال و امپریالیسم آمریکا که

هنوز در مواضعی قرار گرفته که احتیاجی به تظاهر به سوسیالیسم ندارد و حتی از نام سوسیالیسم هم

چون شبح واهمه دارد، خدمت کرد.

وجه تمایز حزب لیبرالیست انگلستان نسبت به سایر احزاب شبه کارگری و سوسیال دموکراتیک، تنها این نیست. نقش رهبری این حزب نسبت به سایر احزاب مشابه، علل اجتماعی دیگری دارد. حزب لیبرالیست، حزب بورژوازی انگلستان است که در «هنر» فریب، تطمیع و افساد کارگران و مانورهای پارلمانی و غیره در میان بورژوازی بی نظیر است. این «هنر» در انگلستان نیمه ی قرن ۱۹ محور سیاست دولت شده بود.

بورژوازی انگلستان که قدیمی ترین و کار کشته ترین بورژوازیست و در انواع ماجراها به اصطلاح معروف «آنقدر مار خورده است تا افعی شده»، از صفوف کارگران آریستوکرات (اشراف؛ قشر فوقانی کارگران)، از صفوف کارگران بورژوا شده، چندین نسل سک زنجیری سرمایه داری تربیت کرده است.

بورژوازی انگلستان برای حفظ سلطه ی سرمایه داری با مهارت تمام مانور می کند، وقتی لیبرال ها شکست می خورند بر لیبرالیست های راست تکیه می کند، بر ماکدونالدها تکیه می کند. هنگامی که ماکدونالد دار و دستهایش در آستانه ی ورشکستگی قرار می گیرد، به اتلی و بوین و سایرین متکی می شود و باز اکنون که این جناح هم به مناسبت خدمتگذاری به سرمایه داری انگلستان و خوش رقصی برای امپریالیسم آمریکا، در آستانه ی رسوائی کامل قرار گرفته است، توان را با شعارهای عوام فریبانه پیش می کشد.

زمانی که ملکی هنوز ماسک از چهره ی خود برداشته بود علل پیدایش احزاب سوسیالیست قلبی را اینگونه توجیه می کرد:

«مبارزه ی آشتی ناپذیری بین این دو جبهه در گرفته است و طبقه ی سرمایه دار برای سرکوب نمودن توده ها و جلوگیری از نفوذ سوسیالیسم به همه گونه وسائل متوسل شد و سرانجام چون

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

احساس نمود که نمی‌تواند جلوی سیل روزافزون افکار دموکراتیک را بگیرد، ناچار شد یا ایجاد سوسیالیسم دروغی (پسودو سوسیالیسم)، از راه سوسیالیسم با سوسیالیسم حقیقی مبارزه نماید. حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و حزب کارگر سوسیالیست (!) انگلستان از همین نوع حربه‌های امپریالیسم محسوب می‌شود» («بشر برای دانشجویان» شماره ۳ - ۳۱ فروردین ۱۳۲۵)

۵- آیا ایدئولوژی سومی وجود دارد؟

مارکسیسم - لنینیسم، ایدئولوژی طبقه ی کارگر می‌آموزد که افکار اجتماعی ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها، منشاء طبقاتی دارند. به موقعیت طبقاتی و اقتصادی انسان‌ها وابسته‌اند. مارکس می‌گوید: هستی اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را تعیین می‌کند و نه بالعکس.

جامعه ی بشری از افراد ترکیب یافته است، افرادی که به نحوی با هم مربوط می‌باشند روابطی بین آنها هست که آنها را مناسبات اجتماعی می‌نامند این مناسبات جمعاً بنای اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

ماتریالیسم تاریخی که مارکس و انگلس آن را بنیان نهادند و لنین و استالین آنرا به مدارج عالیت‌تری ارتقاء دادند؛ می‌گویند از مجموعه ی این مناسبات، مناسبات تولیدی - مناسباتی که انسانها در امر تولید بین خود دارند - جای خاصی را اشغال می‌نمایند. این مناسبات زیربنای اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

«انسانها در تولید اجتماعی زندگی خود داخل مناسباتی معین و ضروری می‌شوند که از اراده ی آنها مستقل است؛ یعنی مناسبات تولیدی را با درجه ی معینی از تکامل نیروهای مولده ی مادی آنان

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

متناسب است؛ مجموع این روابط تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه و زیربنای واقعی آنرا تشکیل می‌دهد که بر روی آن، روبناهای قضائی و سیاسی استوار می‌گردند» (مارکس)

مارکسیسم می‌آموزد که ایدئولوژی‌های مختلف پدیده‌های روبنائی و انعکاس زیربنا یا عناصر مربوط به زیربنا هستند و مبارزات اجتماعی در واقع مبارزات طبقات هستند و سیاست، ایدئولوژی و جهان‌بینی دستجات متخاصم، در واقع سیاست، ایدئولوژی و جهان‌بینی طبقات متخاصم جامعه می‌باشد.

پس هیچ حزبی نمی‌تواند ادعا کند که سیاستش نسبت به طبقات بی‌طرف است یا به طبقه‌ای منتسب نیست و مافوق طبقات قرار دارد، همچنانکه هیچ دولتی در جامعه‌ی طبقاتی، نمی‌تواند مافوق طبقات قرار گیرد.

ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر - مارکسیسم - لنینیسم، پیشروترین و انقلابی‌ترین ایدئولوژی‌هاست. مارکسیسم - لنینیسم منعکس‌کننده‌ی منافع حیاتی پرولتاریا است، در عین حال مارکسیسم - لنینیسم نه تنها با منافع سایر طبقات زحمتکش مغایرت ندارد، بلکه آنها را تأیید می‌نماید. فرق پرولتاریا با مثلاً بورژوازی در ابتدای فعالیتش در این است که بورژوازی یک شکل استثمار را جانشین شکل دیگر استثمار می‌نمود و حال آنکه پرولتاریا با محو استثمار سرمایه‌داری، بشر را از هر نوع استثمار رهایی می‌بخشد. از اینرو منافع پرولتاریا با منافع اکثریت قاطع جامعه تلفیق می‌شود، از اینرو ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر، منافع اکثریت جامعه را در نظر می‌گیرد و با پیگیری از آن دفاع می‌کند.

مارکسیسم - لنینیسم در عین حال عناصری دارد که تنها منتسب به پرولتاریاست: مارکسیسم - لنینیسم انعکاس شور و هیجان انقلابی پیشروترین و انقلابی‌ترین طبقه‌ی جامعه - طبقه‌ی کارگر

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

است. مارکسیسم - لنینیسم مبین فداکاری و از خودگذشتگی پرولتاریا در مقابل نفع‌پرستی، خودخواهی، محدودیت و اندیویدوالیسم بورژوازی است.

همانگونه که پرولتاریا انقلابی پیگیر است و نفعی در سازش با طبقات ستمگر و استثمارگر ندارد، همانگونه هم مارکسیسم - لنینیسم با هرگونه ایدئولوژی بورژوائی ولو به شکل استتار شده ی آن هم باشد، دشمن آشتی‌ناپذیر است و نصایح «خردمندان»ی سازشکاران و بزدلان را دایر بر بکار بردن «وسائل مسالمت‌جویانه» به یک سو می‌نهد.

عوام‌فریبی درباره ی وسائل مسالمت‌جویانه، ایدئولوژی انسانهای سیر و انسانهای فریبی است که می‌خواهند با وعده‌های سرخرمن زحمتکشان را برای گرگ سرمایه‌داری مطیع نگه‌دارند، مانع سربلند کردن آنها بشوند. این ایدئولوژی، ایدئولوژی بورژوائی و هدفش حفظ و تحکیم ارکان ترک خورده ی سرمایه‌داری است و این ایدئولوژی با ایدئولوژی انقلابی دشمن است.

پنجاه سال پیش لنین در «چه باید کرد؟» اثر فناناپذیر خود نوشته است: «مساله تنها اینطور مطرح است: ایدئولوژی بورژوائی یا سوسیالیستی! در اینجا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و اصولاً در جامعه‌ای که گرفتار تناقضات طبقاتی است، هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا مافوق طبقات هم نمی‌تواند وجود داشته باشد)» ص ۴۲ چاپ فارسی)

ما نمی‌دانیم کارگردان «نیروی سوم» در مقابل این نظریه روشن لنین، کسی که به قول خود ملکی بر اثر، «شخصیت و نبوغ» خود «یک واقعه ی تاریخی را که برای آینده ضروری بود مطابق نقشه زودتر از موقع (جل‌الخالق) از دنیای امکان به حالت فعل درآورد. (چقدر پرمعنی و مطمئن است!)» («برخورد» ص ۸۷) چه خواهد گفت؟ لیکن زمانی که از لحاظ تاریخی خیلی هم دور نیست، ملکی در این باره، چنین اظهار عقیده کرده است:

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«روشنفکران واقع‌بین عقیده داشتند و دارند که دو طبقه‌ی "راضی و ناراضی"، "حاکم و محکوم" و "ظالم و مظلوم" در طی جریان تاریخ بوجود آمده است که مبارزه‌ی مابین آنها تا برقراری یک تعادل نوین اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است.

عده‌ای از روشنفکران خیال‌پرست (مسلماً اگر پاره‌ای از بی‌خبران اطراف ملکی در این شمار آیند، خود او را بهیچوجه نمی‌توان خیال‌پرست نامید) مابین این دو طرف مبارزه‌ی اجتماعی که نیروهای واقعی و طرفین مبارزه هستند، شاعرانه تصور می‌نمایند که ممکن است از هر دو آن نیرو صرف‌نظر نمود...

هر قدر مبارزه‌ی اجتماعی جدی‌تر گردد بالاخره روشنفکران و آزادی‌خواهان خیال‌پرست در مقابل دو «یا» قرار می‌گیرند به این معنی که باید به جبهه‌ی مبارزان پیوندند و یا تسلیم طرف مقابل...» («بشر برای دانشجویان» شماره ۲)

۶- خصلت ایدئولوژی «نیروی سوم»

ایدئولوگ‌های لیبرالیسم در برابر مارکسیسم - لنینیسم، ایده‌های پوسیده‌ی سوسیالیسم به اصطلاح اخلاقی را قرار می‌دهند. ماحصل سوسیالیسم اخلاقی این حکم است که سوسیالیسم نه از راه مبارزه‌ی طبقه کارگر و زحمتکشان علیه استثمارکنندگان، بلکه از راه «کمال اخلاقی» انسان‌ها در شرایط سرمایه‌داری بدست می‌آید.

اتلی در کتاب «آینده‌ی حزب لیبرالیست» می‌نویسد که لیبرالیست‌ها «هیچگاه از تئوری مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه، پشتیبانی نکرده‌اند». مبلغین «سوسیالیسم اخلاقی» با لحن‌های مختلف

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

می‌گویند که گرفتن وسائل تولید از استثمارگران و تبدیل آنها به مالکیت عمومی عملی غیرعادلانه، غیراخلاقی و زورگویی نسبت به شخصیت انسان است. آنها هم، مانند ملکی در مورد ملی کردن، طرفدار پرداخت حق بازخرید کلان هستند و می‌کوشند این واقعیت معلوم را مسکوت بگذارند که وسائل تولید به دست و با کارِ کارگرن بوجود آمده است. سرمایه‌داری انحصاری بر ابتدائی‌ترین حقوق انسانی زحمتکشان یورش سبانه می‌برد. آنگاه مدافعین سوسیالیسم قلبی «اخلاقی» «دموکراتیک» برای کارگران صرفنظر کردن از حقوق خود و نیل به «کمال اخلاقی» را وعظ می‌کنند. لزوم پرداخت جبران حق بازخرید را به سرمایه‌داران، اتلی با استناد به علل «اخلاقی» با استناد به «عدالت» توجه می‌نماید.

سوسیالیست‌های اطریش نیز طرفدار «همکاری مسالمت‌آمیز» طبقات متخاصم در چهارچوبه

ی «کشورهای متحده ی اروپا» هستند. رهبران سوسیالیست‌های اطریش مانند پولاک و شرف علناً برخلاف واقعیات، ادعا می‌کنند که طبقات متخاصم در جامعه ی سرمایه‌داری از بین رفته‌اند.

سازش دادن کارگران با سرمایه‌داران، اساس سیاست سوسیالیست‌ها می‌باشد رنر رهبر معروف

سوسیالیست‌های اطریش، وظایف احزاب سوسیالیست را اینگونه بیان می‌کند: «این وظیفه در آن است که با تمام وسائل از تصادفات با بورژوازی بپرهیزند و اول خود را وارد همکاری سیاسی و اقتصادی

جهانی و عمومی بنمایند» (کارل رنر، دنیای نو و سوسیالیسم Die neue welt und der sozialismus P-2s)

رنر نه تنها جنگ طبقاتی را تبلیغ نمی‌کند، بلکه حتی از تصادم بین طبقات بیمناک است و

سوسیالیست‌ها را از آن بر حذر می‌دارد، این ایدئولوژی بورژوائی است که می‌کوشد از طغیان زحمتکشان

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

علیه سرمایه‌داری جلوگیری کند، بیش از صد سال پیش مارکس و انگلس این مکتب «سوسیالیسم بورژوازی» را در مانیفست حزب کمونیست، مورد انتقاد قرار دادند.

ملکی از جهتی هنوز مطالب را به این صراحت نمی‌گوید. هنوز او می‌کوشد خود را طرفدار ماتریالیسم تاریخی نشان دهد. معذک در شماره ۱۴ «نیروی سوم» در پاسخ این پرسش که «آیا حزب زحمتکشان ملت ایران یک حزب انقلابی است یا رفورمیستی؟!» می‌گوید «حزب ما هدفهای انقلابی(!) را با **وسائل مسالمت‌جویانه تعقیب** می‌کند». ملکی برای توجیه این عقیده‌ی خود درباره‌ی «شرایط حاضر دنیا بخصوص برای ایران» سفسطه می‌کند و می‌خواهد بدینوسیله باطن سازشکار خود و هم مسلکانش را، زیر این جملات کشدار (شرایط حاضر دنیا) پنهان سازد ولی خصلت سازشکار او و هم مسلکانش از خلال همه‌ی گفتار و کردار آنها پیداست.

اگر ملکی کوشش خود و همکارانش را برای آشتی دادن میان زحمتکشان و استثمارکنندگان آنها، تحت عناوین (وسائل مسالمت‌آمیز) و راه «نیروی سوم» می‌پوشاند همکار «محترم» او در گرم گرم بحث این حقیقت را عریان‌تر بیان می‌کند.

شاهد ارگان بقائی یکی از لیدران «نیروی سوم به معنای اخص» که اکنون از رهبران «نیروی سوم به معنای اعم» شده است و «ایدئولوگ» معروف او را در جزوه‌ی «نیروی سوم پیروز می‌شود» بدین طریق می‌ستاید:

دکتر بقائی نماینده‌ی دوم طهران، نماینده‌ی نیروئی است («نیروی سوم») که علی‌رغم شمال و جنوب در نتیجه‌ی تکیه به نیروی سومی که نیروی مشخص و محسوس و قوی است

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

انتخاب شد. «ضمن بحث با طرفداران مصدق در سرمقاله ی شماره ی ۸۱۶ خود باطن سازشکار و عوام‌فریب دستجات «نیروی سوم» را اینگونه تشریح می‌کند:

«اگر عصر سی‌ام تیرماه، دکتر بقائی آن وعده را (وعده ی مجازات قاتلین را) به مردم نمی‌داد که... چه بسا ممکن بود - بلکه حتم بود - اخلالگران و آشوب‌طلبان و مزدوران بیگانه از حس انتقام‌جوئی مردمی که برادران خود را به خون آغشته دیده بودند سوء استفاده کنند»

این تنها وعده ی دکتر بقائی، تنها وعده ی سران «جبهه ی ملی» نیست که هدفش اطفاء خشم و غضب خلق و انحراف آن از مجرای مبارزه ی آشتی‌ناپذیر است.

همه وعده‌های «نیروی سوم» درباره ی ایجاد سوسیالیسم «با وسائل مسالمت‌آمیز» به عبارت دیگر از راه آسان، از راه کمترین مقاومت، همه وعده‌های عوام‌فریبانه ی لیبرالیست‌ها با وعده‌های بقائی و ملکی دارای هدف واحدی هستند؛ آن، تخدیر و فریب مردم است.

وعده ی بقائی نمونه ی وعده‌هایی است که عوام‌فریبان برای تسکین خشم مردم می‌دهند.

ملکی در جزوه ی «نیروی سوم پیروز می‌شود» «از خشونت کمونیست‌های کُمینفرمی (cominform)»، از خشونت اسلاوها دم می‌زنند و «وسائل مسالمت‌جویانه» خود را در واقع در مقابل این «خشونت» قرار می‌دهد.

او در واقع مانند اتلی و سایر «فابیان‌ها» این رقومیست‌های بورژوائی، کارگران را دعوت به ملایمت؛ مراعات اصول «اخلاقی» و روش‌های مسالمت‌آمیز می‌نماید و ماهیت خائنانه ی خود را نشان می‌دهد. به طور کلی سوسیالیست‌های دست راست، کوشش فراوان به کار می‌برند تا طبقه ی کارگر اروپای باختری را وادار نمایند با سنت‌های مبارزه ی طبقاتی قطع علاقه کنند؛ مارکسیسم را تحریف نمایند سراسر تاریخ جنبش طبقه ی کارگر را جعل کنند.

ایدئولوگ‌های رفورمیست، جیره‌خواران سرمایه، نظیر ملکی می‌کوشند ثابت کنند که کمونیسم، مبارزه‌ی انقلابی و بی‌امان طبقه‌ی کارگر روسیه، پدیده‌ی خاص «خشونت روی اسلاوی است و طبقه‌ی کارگر کشورهای اروپای باختری، بخصوص کارگران انگلستان ملایم و «وزین‌تر» از آنند که دست به چنین اقدامات قاطع و انقلابی بزنند. لیدرهای حزب لیبرالیست انگلستان کوشش فراوان به کار می‌برند تا بهترین سنن انقلابی چارتریسم^۱، اولین جنبش انقلابی توده‌ای طبقه‌ی کارگر انگلستان را از مغز کارگران خارج سازند، آنها می‌کوشند ثابت کنند که چارتریسم، جنبش رفورمیستی (اصلاح‌طلبانه و سازشکارانه) بود و نه انقلابی. چارتیست‌ها گویا به خاطر حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر، به خاطر حکومت خلق مبارزه نمی‌کردند! ولی تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر انگلستان از این کوشش‌های محقر ایدئولوگ‌های لیبرالیسم پرده‌داری می‌کند. کافی است مقالات او براین (O. Braien) و سایر آژیتاتور^۲های جنبش چارتریستی سالهای ۳۰ قرن ۱۹ را به خاطر آوریم تا به ریشه‌های عمیق مبارزه‌ی امروزی کمونیستی انگلیسی به خاطر بریتانیای سوسیالیستی در تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر انگلیس و حقارت کوشش‌های مرتدینی که این تاریخ را جعل می‌کنند و خیانت خود را به جای سنن تاریخی پرولترهای انگلیسی جا می‌زنند، پی ببریم.

چارتیست‌ها برخلاف ایدئولوگ‌های لیبرالیسم می‌گفتند که «حقوق سرمایه و کار آشتی‌ناپذیرند. حقوق سرمایه به حساب آخر، به حق انقیاد و فریب طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شود».

۱- چارتریسم مشتق از "چارتر" به معنای منشور و قانون است. چارتریسم جنبش وسیع انقلابی کارگران در سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ انگلستان است. شرکت‌کنندگان در این نهضت، یک رشته تقاضاهای سیاسی پیش می‌کشیدند که اجرای آنها می‌بایستی وضع اجتماعی و اقتصادی کارگران را از راه وضع قانون مالیات بر درآمد، قوانین کار و غیره بهبود بخشد. یکی از تقاضاهای آنان، حق رأی عموم از راه انتخابات مخفی و محدودیت‌های مالی بود. پارلمان با این تقاضاها مخالفت می‌کرد. به تقاضاهای کارگران، با اسلحه پاسخ می‌گفت. چارتریسم از لحاظ تاریخی اولین نهضت کارگری جهان است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

چنین است نظری که روزنامه ی چارتیستی «مدافع انسان تهیدست» در شماره ی ۱۳ سپتامبر ۱۸۳۴ خود بیان داشته است.

مبارزه به خاطر قدرت سیاسی بمثابه ی وسیله ی اصلاحات اساسی جامعه در تاریخ جنبش کارگری انگلستان آغاز شده و در قرن ۱۹ به طور وضوح دیده می شود آژیتاتورهای چارتیست که سرمایه داران را «اراذل حيله گر» می نامیدند، چنین می گفتند: «بردگی ما کار این یا آن فرمانروا نیست، بلکه کار طبقاتی است که منافعشان ... با منافع ما در تناقض است.»

با این همه سابقه ی انقلابی؛ مدافعین سرمایه داران انگلیسی و لیبرالیستها می خواهند ثابت کنند که کارگران انگلیسی مردم مطیع و آرامی هستند و هیچگاه در فکر مبارزه ی طبقاتی نبوده و نباید باشند.

مارکس و انگلس بارها درباره ی وضع کارگران انگلستان در نیمه ی قرن نوزدهم - هنگامیکه امپراطوری از موقعیت انحصاری صنعتی و مستعمراتی برخوردار بود و می توانست قشر فوقانی کارگران را تطمیع و فاسد کند؛ سازشکار و چاکر صفت بار آورد - نوشته و به همین جهت مورد تکفیر رفورمیستها قرار گرفته اند. حالا رفورمیستهای جدید که میخواهند سوراخ سنبه ها و شکافهای رژیم سرمایه داری را با «اصلاحات» پر کنند می کوشند این تمایلات سازشکاری را که به مناسبت غارت مستعمرات، موقتاً در کارگران انگلستان و تا اندازه ای در کارگران سایر کشورهای اروپای باختری پیدا شده، «خصیصه ملی» اروپائیان «متمدن» در مقابل «اسلاوهای وحشی» جلوه دهند. ملکی و یاران او که دم از وسائل مسالمت آمیز می زنند، این واقعیت را مسکوت می گذارند که چرا بورژوازی «وزین» و «جا افتاده» در قرن ۱۷ و ۱۸ در کشورهای اروپای غربی به وسائل مسالمت آمیز اکتفا نمی کرد؟ آیا غیر

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

از این است که آن روز بورژوازی جوان و انقلابی بود؛ ولی امروز که فرتوت شده است؛ مردم را دعوت به مبارزه ی «مسالمت‌جویانه» یعنی آشتی می‌کند؟

این سازشکاران از هیچ چیز به اندازه سنتهای درخشان انقلابی زحمتکشان روسیه، از سنتهای انقلاب کبیر اکتبر، که بی‌رحمانه کاخ پوشالی دنیای کهن را درنوردید، وحشت ندارند. آنان بیش از همه از قدرت پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا که هدفش محو سرمایه‌داری و از بین بردن همه آنها به منزله ی یک طبقه است وحشت دارند.

ملکی در «برخورد عقاید و آراء» پس از یک سلسله جملات کلی و بی‌محتوا، انطباق اصول مارکسیسم - لنینیسم را در سایر کشورها «خشن‌ترین» عمل غیرمارکسیستی و غیرسوسیالیستی می‌نامد و تهمت می‌زند که لنینیست‌ها گویا «انتظار دارند که کمونیست‌های کشورهای از نوع انگلستان و ... فرانسه و آلمان و غیره که از لحاظ صنعت و تمدن با سابقه‌تر از همه‌اند. مطابق اصولی رفتار کنند که در کشورهای که حتی تا زمان انقلاب اکتبر الفباء نیز نداشته‌اند رفتار شده است» (ص ۸۸ و ۸۹) یا در جای دیگری می‌گوید: «اهمیت و عظمت تاریخی انقلاب اکتبر نباید این اشتباه را ایجاد کند که ملل دیگر مجبور باشند عین آن اصول و جزئیات و یا خیلی از کلیات را عیناً تقلید کنند» (ص ۸۸). آنگاه او حتی ادعا می‌کند که اگر لنین «امروز زنده بود و مثلاً در لندن و یا پاریس و یا برلن و حتی در بلغراد زندگی و نهضتی را رهبری می‌کرد، دیگر لنینیست نبود» (از همانجا). ملکی نمی‌تواند نداند که لنینیست‌های کشورهای مختلف بهیچوجه معتقد نیستند که «جزئیات» انقلاب اکتبر را باید تقلید کنند. او باید نیک بداند که بسیاری از «جزئیات» تحولات انقلابی در کشورهای اروپای خاوری، تقلیدی از انقلاب اکتبر و تاکتیک‌های کمونیست‌های روس نبوده است. هیچکس نمی‌تواند انکار کند که شکل و قالب دولتی در این کشورها پس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا مانند روسیه شورائی نبوده و

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

هنوز هم نیست، بلکه وظائف دیکتاتوری پرولتاریا را دولت دموکراسی توده‌ای انجام می‌دهد. همه می‌دانند اشکالی که مبارزه ی طبقاتی کشورهای دموکراسی توده‌ای در چارچوب آن انجام می‌گیرد با اشکال جاری و معمول دولت شوروی، تفاوت‌های دیگری هم دارد پس به چه سبب ملکی از «تقلید جزئیات» دم می‌زند؟ مگر او این تفاوتها را نمی‌بیند؟

علت اصلی این لفاظی‌ها درباره ی تقلید، این است که لنینیستها به ماهیت و محتوای اساسی لنینیسم؛ تعالیم لنین که همان دیکتاتوری پرولتاریاست مقیدند و از آن عدول نمی‌کنند. «لنینیسم تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی به طور اعم، تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا بالاخص است» (استالین)

این تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا طبق تعالیم لنین برای همه کشورها یکسان است و اگر ملکی تعمداً آثار معروف لنین مانند «بیماری چپ روی در کمونیسم» را مسکوت نمی‌گذاشت، چنین ادعای مضحکی درباره ی لنینیست نبودن (!) لنین را نمی‌کرد. آنچه را که امروز لنینیسم می‌نامند خود لنین بلشویسم می‌خواند. برخلاف ادعای تروتسکیستها و تیتیتها و سایر مرتدین و خائنین لنین گفته است. «بلشویسم تاکتیکی است که به کار همه می‌آید.» («بیماری چپ روی»)

آنچه برای همه کشورها، برای تحولات انقلابی همه ی ملتها لازم و ضروری است اساس لنینیسم، تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریاست و بخصوص همین مبارزه ی آشتی‌ناپذیر به خاطر دیکتاتوری پرولتاریاست که عناصر آگاه و انقلابی پرولتاریا را در معرض دشنام و تکفیر سرمایه‌داران قرار داده است، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه ی بی‌امان با سرمایه‌داری، مبارزه به خاطر ساختمان سوسیالیسم و طرد کامل عناصر سرمایه‌داری از اقتصاد ملی است نه «وسائل مسالمت‌آمیز» ملکی و

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«همکاری صلح‌آمیز» رنر و مخالفت با مبارزه ی طبقاتی لیبرالیستها و یا همکاری انحصارهای دولتی با سرمایه‌داری در چهارچوبه ی سیستم به اصطلاح «اقتصاد التقاطی»!

ما درباره ی افتراات ضدشوروی و تروتسکیستی کباده‌کشان «نیروی سوم» در ایران جداگانه بحث خواهیم کرد. اما در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که آنچه لیبرالیستها و سایر سوسیال دمکراتها در انقلاب اکتبر و کشور شوروی (خشن و قابل مذمت و حتی قابل تکفیر می‌نامند و آن را نشأت گرفته از ایده ی «مختصات ملت روس و ملل دیگر عقب مانده ی اتحاد جماهیر شوروی» اعلام می‌دارند) علاوه بر پیروی دقیق از تئوری و تاکتیک لنینی دیکتاتوری پرولتاریا، همانا و برآستی متکی به روح انقلابی و آشتی‌ناپذیر جنبش کارگری روسیه است که از ابتدای قرن بیستم به پیشاهنگ پرولتاریای جهانی تبدیل شده است. کائوتسکی زمانی که هنوز مرتد نشده بود در آثار خود این پیش‌بینی را می‌کرد که روزی مرکز انقلاب از آلمان به کشورهای اسلاو منتقل شود. این پیش‌بینی او جامه ی عمل به خود پوشید.

لنین در «بیماری چپ روی» کودکی در "کمونیسم" می‌نویسد: «در این مرحله از تاریخ وضع چنین است که هر کشوری می‌تواند چیزی و حتی چیز عمده‌ای از آینده ی نزدیک و ناگزیر خود را در آنچه که نمونه ی روسی آن موجود است بیابد. کارگران پیشرو در تمام کشورها دیر زمانی است به این نکته پی برده‌اند» («بیماری چپ روی» چاپ فارسی ص ۷ و ۶)

اگر این حکم در سال ۱۹۲۰، فردای جنگهای داخلی صادق بود پس از آن و بخصوص اکنون به مراتب بیشتر صدق می‌کند.

اکنون که خلق شوروی از جنگ بزرگ ضدفاشیسم پیروز درآمده و با موفقیت در راه ساختمان کمونیسم گام برمی‌دارد. اکنون که اتحاد شوروی دژ محکم صلح و دمکراسی و مبارزه در راه

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

سوسیالیسم جهانی شده است، ملکی حق دارد به آن پارس کند، زیرا اتحاد شوروی بزرگترین مانع و سد راه اجرای تشبثات پلید امپریالیست‌هاست.

۷- ریشه‌های طبقاتی و اقتصادی «نیروی سوم» - اپورتونیسیم

از آنچه که گذشت ماهیت رفورمیستی، سازشکارانه و آشتی‌طلبانه‌ی دستجاتی که به عناوین «نیروی سوم»، «لیبرالیسم» و یا «سوسیال دموکراتیسم» در صحنه‌ی سیاسی فعالیت می‌کنند، معلوم شد. حالا به علت یا علل پیدایش این جریان در کشورهای مختلف پردازیم. چگونه رفورمیسم پیدا شد؟ چرا رفورمیسم در یک نقطه ضعیف، و در نقطه‌ی دیگر قوی‌تر است؟ سبب عقیم ماندن کوشش‌های گروه ملکی چیست؟

ماتریالیسم تاریخی (که ملکی هنوز خود را پای‌بند آن اعلام می‌دارد) حوادث سیاسی را به وسیله‌ی روابط اقتصادی و پدیده‌های زیربنائی توجیه می‌کند و معتقد است که عقاید و افکار سیاسی، جنبه‌ی طبقاتی و ریشه‌های اقتصادی دارند.

ایدئولوژیها و نظریات سیاسی جنبه‌ی طبقاتی دارند. مثلاً ایدئولوژی انقلابی مارکسیسم - لنینیسم از آن پرولتاریاست. ایدئولوژی کادتها (حزب بورژوازی لیبرال روسیه‌ی قبل از انقلاب) از آن بورژوازی لیبرال و ایدئولوژی باندهای سیاه از آن ملاکین روسیه بود. ایدئولوژی رفورمیسم - سازشکاری از آن کدام طبقه است، ریشه‌های اقتصادی آن کدام است؟

لنین رویونیسم (مکتب تجدیدنظر در عقاید مارکس) را بمثابة‌ی اپورتونیسیم و سازشکاری در مقابله با ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا می‌گذارد و شیوع رویونیسم - اپورتونیسیم را در جنبش طبقه‌ی

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

کارگر نشانه‌ی کنار رفتن قشر فوقانی کارگران از سیاست انقلابی و دنباله روی آن از بورژوازی می‌داند.

به علی که ذیلاً خواهیم دید، زمان مارکس و انگلس جز در انگلستان در هیچ کشور دیگری قشر قابل ملاحظه‌ای از کارگران وضع و زندگی خرده بورژوازی نداشته و باصطلاح انگلس، کارگران آن آریستوکرات نشده بودند. مارکس و انگلس دوران امپریالیسم-دورانی را که در آن بیماری اپورتونیسیم در اروپا همه گیر شد- ندیده بودند لیکن رشد و تکامل این بیماری را در مورد انگلستان طی دهها سال مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بودند، زیرا از اواسط سده ی نوزدهم در آنجا «لااقل دوتا از بزرگترین خصیصه‌های ممیزه ی امپریالیسم موجود بود: ۱- مستعمرات بیکران و ۲- سود انحصاری» (لنین) (بمناسبت موقعیت انحصاری در بازار جهانی، از هر دو لحاظ، انگلستان آن روز، در میان کشورهای سرمایه‌داری مستثنی بود)

انگلس در نامه ی خود به مارکس مورخ ۷ اکتبر ۱۸۸۵ نوشته است:

«پرولتاریای انگلستان در عمل بیشتر و بیشتر روح بورژوازی کسب می‌کند بخصوص این بورژواترین ملت‌ها، از قرار، می‌خواهد کار را به جایی برساند که در ردیف بورژوازی، آریستوکراسی بورژوازی، پرولتاریای بورژوازی هم داشته باشد البته از طرف ملتی که تمام دنیا را استثمار می‌کند، این امر تا اندازه‌ای طبیعی است» انگلس در نامه ی خود به زورگه (Zorgue) مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۲ اطلاع می‌دهد که هیلس (Hales) در شورای فدرال انترناسیونال به مناسبت گفتار مارکس درباره ی اینکه «رهبران کارگری انگلیس خود را فروخته‌اند» جنجال عظیمی به پا کرده و رأی تقبیح گرفت... در نامه خود به کائوتسکی، مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۲ انگلس می‌نویسد:

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«شما از من می‌پرسید که کارگران انگلیسی درباره‌ی سیاست مستعمراتی چه فکر می‌کنند؟

آنچه به طور کلی درباره‌ی سیاست فکر می‌کنید. اینجا حزب کارگری نیست؛ تنها رادیکال‌های

محافظه‌کار هستند و رادیکال‌های لیبرال؛ اما کارگران با کمال راحتی از انحصار مستعمراتی انگلیس و

انحصار آن در بازار جهانی استفاده می‌برند»

(اما ملکی برخلاف پیروان ماتریالیسم تاریخی و علیرغم انگلس، هر کس را که بین سیاست

داخلی و خارجی سازشکاران انگلیسی رابطه‌ی قائل است؛ تکفیر نموده، به داشتن سوابق ذهنی

توده‌ای متهم می‌کند!)

انگلس در سال ۱۸۹۲ در مقدمه‌ی چاپ دوم «وضع طبقه‌ی کارگر انگلیس» از

«آریستوکراسی در طبقه‌ی کارگر» و «توده وسیع کارگران» صحبت می‌کند و می‌گوید که «تنها

اقلیت کوچک تحت حمایت، دارای امتیازات» طبقه‌ی کارگر بود که از وضع ممتاز انگلستان در

سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۶۸ «سودهای طولانی» داشت و حال آنکه «توده‌ی وسیع در بهترین حالات تنها

از بهبود کوتاه مدت استفاده می‌کرد» (لنین «امپریالیسم و انشعاب سوسیالیسم»)

اینگونه لنین از لحاظ تاریخی علل و موجبات پیدایش تمایلات سازشکارانه را در قشری از

کارگران - آریستوکراسی (اشراف کارگران) کشف می‌کند. این کارگران از طرف بوژوازی «خودی»

تطمیع می‌شوند یا به حساب سودهای کلان مستعمرات مزد خوب می‌گیرند و زندگی بالنسبه مرفهی

دارند «از این سود اضافی سرمایه‌داران می‌توانند قسمتی (حتی قسمت بزرگی!) را به کار اندازند تا

کارگران «خود» را بخرند، چیزی شبیه به «آلیانسها» اتحادیه‌های کارگران انگلیسی را با (صاحبان

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

خود که وسیله‌ی «وب»ها^۱ توصیف شده‌اند، بخاطر بیاورید) آحاد کارگران ملت مفروض با سرمایه‌داران علیه سایر کشورها، ایجاد کنند» (لنین «امپریالیسم و انشعاب سوسیالیسم»)

برای سرمایه‌داران کشورهای صنعتی استعمار، اسارت ملل عقب مانده، کشیدن بهره‌ی اضافی از مستعمرات، تنها راه علاج فقر کارگران و خواباندن عصیان آن به وسیله‌ی تطمیع و خرید قشری از کارگران است.

در طول سالهای ۶۸ - ۱۸۴۸ (سالهائی است که انگلستان انحصار صنعتی جهانی داشت) و حتی بعد که انگلستان دیگر انحصار صنعتی نداشت، ولی انحصار مستعمراتی را حفظ کرده بود، از سود اضافی انحصاری، سود اضافی که نتیجه‌ی تسلط انحصاری بر مستعمرات و بازارهای جهان است، به تنهائی برخوردار می‌شد، از اینرو اپورتونیسم، سازشکاری، لیبرالیسم سلف لیبرالیسم کنونی؛ می‌توانست در آنجا برای دهها سال جریان حاکم و پیروز گردد (حزب لیبرالیست گرچه در آغاز قرن بیستم تشکیل شده است لیکن لیبرالیسم از نیمه‌ی قرن ۱۹ ریشه پیدا کرد، زمانی که حزب لیبرال، حزب بورژوازی انگلستان به رهبری گلادستون سازمان‌های اتحادیه‌ای توده‌ای و کئوپراتیوها (شرکت تعاونی مصرف) را تابع نفوذ خود ساخت).

سیاستمداران امپریالیست انگلستان از همان نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم متوجه‌ی این نکته بودند و از این رو توجه فوق‌العاده‌ای به رقابت سایر کشورهای سرمایه‌داری در بازارهای جهانی با صنایع انگلستان، مبذول می‌داشتند. سرمایه‌داران می‌گفتند که رهائی در انحصارهاست. به طوریکه یکی از روزنامه‌نگاران تعریف می‌کند، سیل رودس منویات و مقاصد امپریالیستی خود را روزی اینگونه با او در میان گذاشته است:

۱- وب (Web) نام خانوادگی دو نفر از بنیانگذاران سوسیال رفورمیسم

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«دیروز من در «ایست-اند» (کوی کارگری لندن) بودم و در یکی از مجامع بیکاران شرکت

کردم. پس از آنکه من در آنجا جملات توحش آمیز: نان، نان! را شنیدم، سر راه به خانه در حالیکه

درباره ی این منظره می اندیشیدم، بیش از پیش به اهمیت امپریالیسم معتقد شدم... ایده ی سودائی

من حل مسئله ی اجتماعی است: **برای نجات ۴۰ میلیون نفر اهالی پادشاهی متحده از**

جنگ کشنده ی داخلی، سکونت جمعیت اضافی، برای پیدا کردن بازارهای جدید... فروش، ما باید

زمینهای جدید تسخیر کنیم. من همیشه گفته ام که امپراطوری مسئله ی شکم است. اگر شما جنگ

داخلی نخواهید. شما باید امپریالیست بشوید» (از «امپریالیسم بمثابه ی عالیترین مرحله ی

سرمایه داری» ص ۱۳۱ چاپ فارسی)

ای. و. استالین در سال ۱۹۲۶ به مناسبت خیانت سران حزب لیبریست به معدن چیان اعتصابی

می گوید: «ممکن است پرسیده شود چطور است که پرولتاریای نیرومند انگلستان که با قهرمانی

بی نظیری مبارزه می کرد، دارای پیشوایانی شده که یا خود فروش اند یا ترسو و یا بی خاصیت. این

مسئله ایست که اهمیت فراوان دارد. اینگونه پیشوایان به ناگهان پیدا نشده اند. آنان از جنبش کارگری

بیرون آمده اند آنها مکتب پرورش لیدرهای کارگری انگلستان را گذرانده، مکتب دورانی که سرمایه ی

انگلیسی با به دست آوردن سودهای اضافی می توانست لیدرهای کارگری را بنوازد و برای مصالحه با

طبقه ی کارگر انگلیس مورد استفاده قرار دهد... اینان چنان لیدرهای طبقه ی کارگر هستند که زرق

و برق سرمایه داری آنها را خیره کرده؛ نیرومندی سرمایه، آنها مرعوب ساخته؛ لیدرهائی هستند که

آرزو می کنند «سری توی سرها درآورند» و با «مردمان با بضاعت» هم نشین شوند»

موقعیت انحصاری انگلستان در مستعمرات نیز به دنبال از دست دادن انحصار صنعتی در سرحد قرون نوزده و بیست، با فرا رسیدن عصر امپریالیسم جهانی، تضعیف گشت. از آن پس تنها سرمایه‌ی مالی انگلستان نبود که از انحصار جهانی برخوردار می‌شد، عده‌ای گرچه معدود، از کشورهای صنعتی دیگر نیز، از آن پس از این سود اضافی استفاده می‌بردند و می‌برند.

لنین می‌نویسد: «امپریالیسم آغاز سده‌ی بیستم، تقسیم جهان را از طرف یک مشت از کشورها به پایان رسانده است، کشورهایی که هر یک اکنون (از نظر بدست آوردن سود اضافی) آن چنان قسمتی از «همه‌ی جهان» را استثمار می‌کنند که فقط اندکی از آنچه که انگلستان در سال ۱۸۵۸ استثمار می‌کرد کمتر می‌باشد، هریک از این کشورها، در سایه‌ی تراستها، کارتلها، سرمایه‌ی مالی و مناسبات میان بستانکاران و بدهکاران، دارای موقعیت انحصاری است؛ هر یک تا درجه‌ی معینی از انحصار مستعمراتی برخوردار است... به جای انحصار بدون شریک انگلستان، ما ناظر مبارزه برای شرکت در انحصارها هستیم... اکنون اپورتونیسیم نمی‌تواند درون جنبش کارگری یک کشور برای مدت چندین ده سال، کاملاً پیروز گردد، آنچنانکه در انگلستان طی نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم پیروز گردید...» («امپریالیسم بمتابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» چاپ فارسی ص ۱۸۰ و ۱۸۱)

با آغاز مرحله‌ی امپریالیسم، با ورود کشورهای سرمایه‌داری به مرحله‌ی نوین تکامل خود، مرحله‌ای که از جهاتی، برای انگلستان، نیم قرن پیش از آن شروع شده بود در جنبش کارگری اروپای قاره‌ای نیز می‌بایستی مانند انگلیس، جریان رفورمیستی-آشتی‌طلبی بوجود آید. همینطور هم شد، با این تفاوت که رفورمیسم - آشتی‌طلبی در احزاب سوسیالیست اروپای قاره‌ای برخلاف جنبش تریونیونیسم (مبارزه‌ی سازشکارانه و اقتصادی اتحادیه‌های کارگری انگلستان) انگلیس از میان چنان جنبش کارگری متشکلی بیرون آمد که رسماً دارای ایدئولوژی انقلابی مارکسیستی بود. روشن

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

است که رفورمیسم در اینجا از لحاظ عوامل ذهنی به مناسبت وجود سوابق و سنت‌های انقلابی نزدیک نمی‌توانست به آسانی انگلستان تشکیل یابد، ناچار بود به تدریج ایدئولوژی انقلابی را ابتدا در موارد حساس مسکوت گذارد و انتقال آنرا در صفوف خود جایز شمرد و آنگاه آنرا به یک سو نهد. بدین طریق در مزز بین دو قرن، ادوارد برنشتین همکار سابق انگلس، علیه روح انقلابی مارکسیسم قیام کرد و اساس «سوسیالیسم دموکراتیک» امروزی را بنا گذاشت. برنشتین می‌گوید: «اجتماعی کردن تولید در نظر آفرینندگان «مانیفست حزب کمونیست» (منظور مارکس و انگلس است) شکل خلع ید قهری و دیکتاتوری داشت. این عقیده ی کهنه شده، تنها منجر به ویرانی بی‌حد و حصر نیروهای مولده، منجر به آزمایشهای بی‌معنا و اعمال جبرهای بی‌هدف می‌گردد.»

بدین طریق رفورمیسم آشکارا، با پرچم آشتی‌طلبی و مخالفت با دیکتاتوری پرولتاریا، از میان جنبش کارگری بیرون آمد، بدین ترتیب جریان به اصطلاح رویونیسم (تجدیدنظر در مارکسیسم) آغاز شد و دیگران نیز به دنبال او رفتند. در روسیه، اکونومیست‌ها پرچم رفورمیسم را به دوش گرفتند و علیه تعالیم انقلابی مارکس قیام کردند.

مقایسه ی جملات فوق‌الذکر برنشتین، پیغمبر رفورمیسم و سوسیال دموکراتیسم با «وسائل مسالمت‌آمیز» پیشنهادی ملکی، تنها شباهت افکار و ریشه ی مشترک افکار آنها را نشان نمی‌دهد، بلکه درجه ی صراحت و «شرافتمندی» آنان را نیز در برابر دورویان عصر ما برملا می‌سازد. اگر برنشتین افکار سازشکارانه ی خود را اینگونه بصراحت اعلام داشت و پرچم «روزیون» (تجدیدنظر) در مارکسیسم را به دوش گرفت، دیگران ارتودوکسهای (مؤمنین) انترناسیول دوم از طراز کائوتسکی، تحت فشار افکار عمومی کارگران که نام مارکس و انگلس و پرچم انقلابی مارکسیسم را گرامی می‌داشتند. به مارکسیسم تظاهر کردند ولی در عمل به دنبال برنشتین رفتند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

این است رمز این نکته که سوسیالیستهای اروپا تاکنون هم، گاهگاه هنوز به مارکسیسم تظاهر می کنند و حال آنکه در عمل عیناً از سیاست و ایدئولوژی لیبرالیسم انگلستان پیروی می کنند. در مجمعی، در «انترناسیونال»ی گرد می آیند که کارگردانش حزب لیبرالیست انگلستان است. مجمعی که هدفش خدمت به امپریالیسم است.

لنین درباره ی سوء استفاده این گروه از نام مارکسیسم می گوید:

«هرجا که مارکسیسم در میان کارگران وجهه داشته باشد آنجا این جریان سیاسی، این حزب «حزب کارگر بورژوائی» با نام مارکس سوگند یاد خواهد کرد. نمی تون آنها را از این کار منع کرد. همانگونه که نمی توان بنگاه تجارتي را از بکار بردن هر نوع برچسب، هر نوع تابلو، هر نوع رکلام منع نمود. در تاریخ همیشه اسامی پیشوایان انقلابی که در میان طبقات ستمکش وجهه داشتند پس از مرگ آنها دشمنانشان می کوشیدند برای فریب طبقات ستمدیده از آنها استفاده کنند.» (لنین، «امپریالیسم و انشعاب سوسیالیسم»)

لنین نه تنها پرده از رخسار اپورتونیستهای رنگارنگ: برنشتینیها، اکونومیستها، منشویکهای چپ و راست، تروتسکیستها و سایرین برداشت، بلکه ریشه ی انحرافات، ریشه و علل اقتصادی ایدئولوژی سازشکاری را هم به نحو اتمّ و اکمل برملا ساخت و نشان داد. علیرغم کائوتسکی - مخترع به اصطلاح تئوری «ماوراء امپریالیسم» - لنین ثابت نمود که رشد اپورتونیسم در جنبش کارگری انگلستان و سپس سایر کشورهای امپریالیستی موقتی است و نمی تواند برای مدت مدیدی مداومت پیدا کند. زیرا پایه ی اقتصادی اپورتونیسم، سود اضافی ناشی از مستعمرات برای ملل مستعمره دار، نمی تواند مدت مدیدی وجود داشته باشد.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

اگر انحصار انگلیس در قرن ۱۶ بلامعارض بود، «انحصار سرمایه ی مالی اکنون مورد جدال و

نزاع است. عصر جنگهای امپریالیستی آغاز شده است. آن زمان می شد طبقه ی کارگر یک کشور را

تطمیع کرد و برای دهها سال فاسد نمود. حالا این محتمل نیست. حتی شاید بتوان گفت غیرممکن

است. لیکن در عوض، قشرهای کمتری (کمتر از انگلستان سالهای ۶۸ - ۱۸۴۸) از «آریستوکراسی

کارگری» را کشور «بزرگ» امپریالیستی می تواند تطمیع کند و تطمیع هم می کند. آن زمان «حزب

کارگری بورژوائی طبق اصطلاح عالی و عمیق انگلس، می توانست تنها در یک کشور تشکیل گردد.

زیرا تنها یک کشور انحصار داشت، در عوض برای مدت مدید. حالا «حزب کارگری بورژوائی» برای

همه ی کشورهای امپریالیستی ناگزیر و تیپیک است. لیکن نظر به مبارزه ی حیاتی و مماتی آنها به

خاطر تقسیم طعمه، نمی توان احتمال داد که چنین حزبی بتواند برای مدت مدیدی در چند کشور پیروز

شود» (لنین: «امپریالیسم و انشقاق سوسیالیسم»)

لیکن کار بدینجا ختم نمی شود. ما در عصری زندگی می کنیم که نهضت های آزادی بخش ملی

اوج گرفته اند. قیام خلق های مستعمره و نیمه مستعمره به ریشه ی سودهای اضافی انحصاری تیشه

می زنند و با این کار، به ریشه ی اپورتونیسیم و سازشکاری تیشه می زنند.

بیش از ربع قرن پیش رفیق استالین گفته است که: «مرحله ی امپریالیستی سرمایه داری،

توسعه ی **اراضی** را برای اتحادهای ارتجاعی محدود، به بار می آورد. ولی این مرحله، پایه ی مادی

آنها را تنگ می کند، زیرا سود اضافی امپریالیستی مورد نزاع یک رشته کشورهای **مستعمرات**

هم، پیوسته کمتر و کمتر حاضرند در نقش **مستعمرات بمانند**» (جلد ششم مجموعه ی

آثار)

آری مستعمرات دیگر نمی‌خواهند در نقش مستعمرات بمانند. شعله‌ی انقلاب ملل وابسته و مستعمره از مالایا و هند و چین تا تونس و مراکش زبانه می‌کشد. عصر استعمار بی‌دغدغه و بی‌دردسر بر مستعمرات، با آغاز بحران عمومی سرمایه‌داری، با پیدایش دولت شوروی به سر آمده است. کشور پهناور چین که در اوایل قرن ما، از لحاظ امکانات عظیم استعمار و سرمایه‌گذاری برای امپریالیست‌ها، طعمه‌ای بس لذیذ می‌نمود، زود از حیطه‌ی اختیارات امپریالیست‌ها درآمد. خروج چین از سیستم امپریالیسم جهانی، موجب تنگ شدن بیشتر و بیشتر میدان عمل امپریالیسم می‌گردد و این عمل از طرفی باعث تشدید تضاد امپریالیسم و از طرف دیگر باعث محدود شدن بیشتر پایه‌ی مادی اپورتونیسیم می‌شود. پایه‌ی مادی که سیادت قشر فوقانی کارگران در جنبش کارگری، روی آن بنا شده. پایه‌ی مادی تسلط احزاب سوسیال دمکراتیک ویران می‌شود. تضعیف امپریالیسم با تضعیف رفورمیسم و اپورتونیسیم توأم است. قیام خلق‌های چین و هندوچین و مالایا و مصر، ناقوس ورشکستگی امپریالیسم و رفورمیسم را می‌زند. شکست و سقوط سریع «نیروی سوم»، تحلیل کلی علل و ریشه‌های رفورمیسم و اپورتونیسیم در انطباق با شرایط ایران نشان می‌دهد که رفورمیسم و لیبریسم یا انواع دیگر سوسیال دمکراتیسم، خواه تحت عنوان «نیروی سوم»، خواه تحت عنوان «کار و اندیشه» و غیره نمی‌تواند در ایران پایه‌ی اقتصادی و مادی داشته باشد. کوشش‌ها و خوردگان و مطرودین نهضت کارگری ایران برای سرهم بندی کردن حزب به اصطلاح «زحمتکشان» یا بوجود آوردن نیروی به اصطلاح «سوم» یا تأسیس جمعیت «کار و اندیشه» و کوشش در راه به جریان انداختن سازشکاری و رفورمیسم، در نهضت مترقی و بخصوص در نهضت کارگری، اولین کوشش نوع خود نبوده و شاید آخرین آن هم نباشد. اما بر جبین همه کوشش‌های آنها تاکنون مهر ناکامی خورده و غالب آنها از مزبله‌ی تاریخ سر درآورده و می‌آورند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

زمانی گروه «آوانگاردیستها» (انشعابیون به رهبری ملکی، اپریم و خامه‌ای در داخل حزب توده

ایران) پرچم مبارزه علیه سنتهای انقلابی کارگران ایران را به دوش کشیده و به مبارزات جانانه‌ی آنها در شمال و آذربایجان دشنام و ناسزا دادند و طرق «معقول» و «خوب فکر شده» («مسالمت‌آمیز») مبارزه را به جای مبارزه انقلابی پسندیده و قابل قبول اعلام داشتند. ملکی متدهای سازشکارانه‌ی مبارزه‌ی ترادیونیونها (اتحادیه‌های انگلیس) را تبلیغ می‌نمود ولی هیچ یک از این کوششها به نتیجه نرسید. ملکی و خامه‌ای چون در داخل حزب توده ایران با شکست کامل مواجه شدند، به دستور اربابان خود دست به انشعاب زدند ولی در خارج نیز نتوانستند جمعیتی تشکیل دهند لذا ناچار شدند دکان عوام فریبی را ببندند.

تجربه‌ی نزدیک به دو سال مبارزه‌ی گذشته ایران نشان داده است که کوشش اخیر ملکی و

خامه‌ای برای ایجاد چنین سازمانی بی‌نتیجه خواهد ماند.

این شکست‌های متوالی را چگونه می‌توان توجیه نمود! شکست‌های متوالی گروههای مختلف

رفورمیستی که به کارگردانی عوامل امپریالیسم تشکیل شده‌اند به علل زیر است:

۱- فقدان پایه‌ی اقتصادی و مادی رفورمیسم، فقدان منابع تطمیع قشر فوقانی کارگران و

ایجاد قشر مرفه آریستوکراسی کارگری، این است ریشه‌ی عینی و اقتصادی شکست مفتضح انشعاب.

عقیم ماندن همه‌گونه کوششهای عوامل امپریالیسم برای سرهم بندی سازمان شبه کارگری،

رفورمیستی و اپورتونیستی!

۲- فقدان سنتها و روشهای سازشکارانه و رفورمیستی در نهضت کارگری ایران و نفوذ متدها و

روشهای انقلابی نهضت کارگری روسیه (از راه نفوذ سوسیال دموکرات‌های قفقاز در نهضت مشروطه

ی ایران) و زنده بودن سنتهای انقلابی نهضت مشروطه‌ی ایران.

فقدان شرایط مناسب برای رشد و به طریق اولی، تسلط رفورمیسم در نهضت کارگری ایران، پدیده‌ی دیگری را هم موجب شده است که باید به آن توجه نمود: این پدیده، سرعت تغییر ماهیت ارتداد دستجاتی است که می‌خواهند نقش سوسیال دموکراتیسم را در ایران بازی کنند.

احزاب سوسیال دموکرات اروپا دهها سال است که در سرانجام اپورتونیسم غلطیده، مشی انقلابی مارکسیستی را رها کرده‌اند و بتدریج بر حسب محدود شدن بازارهای انحصاری، بر حسب اوج نهضت انقلابی، امکان عوام‌فریبی و بخصوص لیبرالیسم از کارگردانان آنها سلب شده است به نحوی که امروز رهبران این احزاب مانند اتلی و موریسون در انگلستان، گی‌موله و سایرین در فرانسه و... طرفدار فاشیستی کردن کشورهای خود شده، به فاحش‌ترین نحوی حتی آزادیهای بورژوازی را زائد می‌دانند: «سابقاً بورژوازی به خود اجازه می‌داد که به لیبرالیسم تظاهر نماید، از آزادی‌های بورژوا دمکراتیک دفاع می‌کرد و بدین وسیله برای خود در میان خلق وجهه‌ای کسب می‌کرد. حالا از لیبرالیسم اثری هم نمانده است. دیگر به اصطلاح «آزادی فردی» نیست. اصل تساوی حقوق افراد و ملل پایمال شده است، جای آنرا اصل حق کامل اقلیت استثمارگر و بی‌حقوقی اکثریت استثمار شده‌ی افراد گرفته است. پرچم آزادی‌های بورژوا دمکراتیک به دور انداخته شده است. من خیال می‌کنم شما نمایندگان احزاب کمونیست و دموکرات اگر بخواهید اکثریت مردم را گرد خود جمع کنید و آنرا به جلو ببرید، باید این پرچم را بلند کنید و به پیش ببرید (کف زدنهای شورانگیز)

سابقاً بورژوازی سرور ملت حساب می‌شد، از حقوق و استقلال ملت دفاع می‌نمود و آنرا «بالا تر از همه چیز» قرار می‌داد. حالا از «اصل ملی» اثری هم به جا نمانده است. حالا بورژوازی حقوق و استقلال ملت را به دلار می‌فروشد.

(از سخنرانی ای.و.استالین در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی)

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ولی دسته ی خلیل ملکی طی چند سال از تظاهر به همکاری با حزب توده ایران و جبهه ی صلح جهانی به سرعت تغییر ماهیت داده به پرتگاه فاشیسم افتاده است. گروه او از ارتجاعی ترین و ضد ملی ترین عملیات دولت، مانند قانون امنیت اجتماعی، ابقاء اصل ۴ و مستشاران آمریکا جانبداری می نماید. این نیست مگر اینکه دستجات عوام فریب سازشکار از نوع لیبوریستهای انگلیس و سایر رفورمیستهای اروپا، در ایران پایه ی اقتصادی ندارند، از اینرو آنها زود با شکست مواجه می شوند و به مواضع ارتجاعی هار در می غلطند.

باند ملکی تنها حزب لیبوریست را مقتدا و مرجع قرار نداده است ما می دانیم که ملکی در سیاست روز، امروز از امپریالیسم آمریکا پیروی می کند، قطب دیگری هم دارد که در جهت آن سجده می کند و آن قطب باند خیانتکاران و فاشیستهای دار و دسته تیتو - رانکوویچ است. شباهت گروه خلیل ملکی به این گروه خیانتکار «نیروی سوم به معنای اخص» تنها از این جهت نیست که سابقاً هر دو دسته، خود را پیرو مارکسیسم - لنینیسم می دانستند، بلکه از لحاظ سقوط سریع به ورطه ی فاشیسم نیز این دو گروه شباهت دارند. زیرا در یوگسلاوی تیتو زده و امپریالیسم زده نیز نمی توان برای سیاست لیبرالی دوران اول لیبوریسم و سوسیال دموکراتیسم، پایه ی اقتصادی یافت.

ملکی کشور یوگسلاوی را که زیر پاشنه ی یانکیها می نالد و تحت وحشیانه ترین رژیمها و استثمارها قرار دارد، مرجع تقلید، نمونه ی کشور «سوسیالیستی» می داند. استثمار وحشیانه ی دهقانان توسط کولاکها، بازگشت کارخانجات به صاحبان سابق، نفوذ بی حد و حصر عمال امپریالیسم آمریکا، استثمار منابع آن به وسیله ی امپریالیستها، ترقی سرسام آور قیمتها، اینست «سوسیالیسم» ادعائی تیتوئی که ملکی آنرا می ستاید، خیانت، فساد، رشوه گیری، عیاشی و هوسبازی تیتو و همدستانش: اینها

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

هستند نمونه‌های «سوسیالیست‌های مستقل» و «سوسیالیست‌های اخلاقی» که چند صباحی مردم را فریفته، خود را کمونیست می‌نامیدند.

بحث درباره‌ی خیانت تیتو و باند او در این مختصر نمی‌گنجد. ما به همین اکتفا و بحث مفصل را به فرصت دیگر محول می‌کنیم.

۸- انترناسیونالیسم و کوسموپولیتیسیم (جهان وطنی)

مطلب دیگری که از اینجا معلوم می‌شود ارتباط ناگسستی اپورتونیسیم، سازشکاری با مستعمرات و امپریالیسم است. قشر فوقانی آریستوکراسی کارگری، که به حساب مستعمرات؛ به حساب سودهای کلانی که بخصوص از صدور سرمایه‌ی مالی به کشورهای عقب مانده، نصیب سرمایه‌داران کشور مستعمراتی می‌گردد، تطمیع و دست‌آموز می‌شود، ایدئولوژی سرمایه‌داران استعمارگر (بورژوازی امپریالیستی) را به طور اعم و شوینسیم، یعنی عظمت طلبی و حس تحقیر ملل دیگر را بالاخص می‌پذیرد، زیرا رفاه حال خود را در تحقق ایده‌آلهای عظمت‌طلبانه و سیادت‌طلبانه‌ی بورژوازی «خود» می‌بیند. لنین می‌گوید:

«اپورتونیسیم یا رفورمیسم به طور ناگزیری می‌بایستی به **امپریالیسم سوسیالیستی** یا سوسیال شوینسیم که اهمیت جهانی و تاریخی دارد تبدیل گردد، زیرا امپریالیسم یک مشت ملل پیش افتاده را که از همه غنی‌ترند، به وجود آورده است، که تمام جهان را غارت می‌کنند. بدین طریق امپریالیسم به بورژوازی این کشورها امکان داد به حساب سود اضافی انحصاری خود (امپریالیسم سرمایه‌داری انحصاری است) **قشر فوقانی طبقه‌ی کارگر** این کشورها را بخرند»

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

انترناسیونالیسم پرولتاریائی، همکاری کارگران در زمینه ی بین‌المللی، دشمن هر نوع شوینسم و

ناسیونالیسم بورژوائی است. اگر ریشه ی شوینسم و رفورمیسم در سیاست امپریالیستی کشورهای

مستعمره‌دار است، ریشه ی انترناسیونالیسم پرولتاریائی در نفع مشترک زحمتکشان جهان می‌باشد.

انترناسیونالیسم پرولتاریائی ایدئولوژی و سیاست همکاری بین‌المللی کارگران و همه ی

زحمتکشان در مبارزه به خاطر رهائی از هر نوع ستم و هر نوع استثمار است. ایده ی همکاری

بین‌المللی کارگری در اعماق طبقه ی کارگر پدید آمده و در مارکسیسم - لنینیسم از لحاظ علمی

پایه‌گذاری شده است.

شعار اساسی انترناسیونالیسم پرولتاریائی - «پرولترهای همه کشورها، متحد شوید!» - را

مارکس و انگلس بنیان‌گذاران کمونیسم علمی، بیش از صد سال پیش در مانیفست حزب کمونیست

اعلام داشتند.

پایه ی اقتصادی انترناسیونالیسم پرولتاریائی، بمثابه ی ایدئولوژی و سیاست همکاری

بین‌المللی پرولتاریا، همانا موقعیت طبقه ی کارگر در جامعه ی سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری

نیروهای مولده را به نحو غول‌آسائی تکامل می‌دهد. با تراکم و تمرکز سرمایه‌داری، ارتش پرولترها

رشد می‌کند، بیش از پیش افزایش می‌یابد و متشکل می‌گردد. توأم با تکامل روابط بین‌المللی سرمایه،

ضرورت و امکان اتحاد بین‌المللی طبقه ی کارگر در مبارزه آن به خاطر رهائی از یوغ سرمایه هم رشد

می‌کند. هر قدر تکامل سرمایه‌داری سریعتر، هر قدر جنبش کارگری وسیعتر باشد، همانقدر هم

ضرورت وحدت بین‌المللی پرولتاریا در مبارزه ی طبقاتی بیشتر می‌گردد.

لنین در تشریح انترناسیونالیسم پرولتاریائی نوشته است: «سرمایه نیروئی بین‌المللی است؛ برای

پیروزی بر آن، اتحاد بین‌المللی کارگران و برادری بین‌المللی آنان لازم است.»

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پرولتاریای آگاه سراسر جهان به انترناسیونالیسم پرولتاریائی وفادار است و به اتحاد شوروی - اولین کشور پیرومند سوسیالیسم و پایگاه انقلاب جهانی پرولتاریائی - به چشم احترام فراوان و بمثابة ی میهن سوسیالیستی خود می‌نگرد.

دفاع از اتحاد جماهیر شوروی - مبارزه علیه بورژوازی «خودی» که می‌خواهد کشور پیرومند سوسیالیسم را به منزله ی «نمونه ی مسری» خفه کند، از نخستین وظایف پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و جزء لاینفک استراتژی و تاکتیک آنهاست. همچنانکه وظیفه ی پرولتاریای پیروز، کمک به پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری است.

لنین می‌گوید پرولتاریائی که قدرت را به دست گرفته است باید حداکثر آنچه در یک کشور ممکن است برای بیدار کردن، تکامل و پشتیبانی از انقلاب در کشورهای دیگر انجام دهد.

دشمنان انترناسیونالیسم پرولتاریائی اتحاد شوروی را در راه مطامع خود بمثابة ی بزرگترین مانع می‌نگرند و با تمام قوا علیه آن مبارزه می‌کنند و برای تضعیف آن عمال امپریالیسم از طراز اتلی‌ها، بویین‌ها و نوکران آنها از قبیل ملکی می‌کوشند مفهوم حقیقی انترناسیونالیسم را در نظر افراد ساده تحریف کنند و آنرا به «فدا کردن منافع اساسی ایران... برای منافع جزئی... بیگانگان» (برخورد عقاید و آراء، ص ۳۷) تعبیر می‌کنند و حال آنکه انترناسیونالیسم پرولتاریائی مستلزم احترام و مراعات حقوق همه ملل بزرگ و کوچک است. بدون احترام و دوست داشتن خلق خود، نمی‌توان انترناسیونالیست شد.

ملکی و سایر خائنین تروتسکیست و تی‌تیسست مدعی‌اند که هدف آنها با نهضت واقعی کارگری یکی است منتها «مستقل از مسکو» هستند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

درست است که آنها از واشنگتن یا لندن بهیچوجه مستقل نیستند و به دستور آنهاست که

وقیحانه به اتحاد شوروی میهن سوسیالیسم، میهن پرولتاری جهان، حمله می کنند و تهمت می زنند،

معدلک آنان با این حملات می کوشند افکار ناپخته را با زهر ناسیونالیسم بیالایند، جلو همکاری

پرولتاریای جهان را بگیرند، دژ صلح و دموکراسی و پایگاه انقلاب جهانی را تضعیف کنند.

کوشش ملکی ها، سلانسکی ها و سایر خائنین، جلوگیری از استحکام جبهه ی جهانی

پرولتاریائی تحت رهبری اتحاد شوروی و انقلابی ترین پرولتاریای دنیا، پرولتاریای روس است. ملکی

برای توجیه موقعیت خائنانه ی خود می کوشد به اتحاد شوروی تهمت بزند و آنرا به انحراف از جاده ی

انترناسیونالیسم متهم سازد. او می گوید: «افکار بین المللی مارکسیسم پس از انقلاب اکتبر متدرجاً در

خدمت فکر ملی روس به عنوان پیشوای پان اسلاویسم گذاشته شده» («برخورد عقاید و آراء» ص ۹۱).

ملکی بدین طریق مدعی است که اتحاد شوروی پس از مرگ لنین (گاهی هم مدعی است پس از

فتح استالینگراد و برلن) از راه انترناسیسم منحرف شده است و او طرفدار واقعی لنین است.

بد نیست ببینیم لنین در این باره چه می گوید: لنین می گوید که پس از تأسیس جمهوری

شوروی دیگر نمی توان صرفاً به اعلام نزدیکی و همکاری زحمتکشان ملل مختلف اکتفا کرد، بلکه

«ضروری است سیاست اجرای نزدیک ترین اتحاد همه ی جنبشهای آزادی بخش ملی و مستعمره را با

روسیه شوروی تعقیب نمود» (جلد ۳۱)

زحمتکشان آگاه سراسر جهان به این سیاست انترناسیونالیستی وفادارند، علی رغم افسون های

خائنین به طبقه ی کارگر - تروتسکیست ها و تیست ها - محبت عمیق انقلابیون سراسر جهان

نسبت به اتحاد شوروی روز به روز دامنه ی وسیعتری می گیرد.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

مشی انترناسیونالیستی احزاب کارگری ریشه و گذشته ی عمیقی دارد. علی‌رغم میل عمال امپریالیسم، احزاب کارگری دنیا نه تنها با اتحاد شوروی (میهن سوسیالیسم) نخواهند جنگید، بلکه در زمینه ی انترناسیونالیسم، از روش حزب بلشویک (حزب طبقه ی کارگر روسیه) و سنتهای درخشان آن الهام می‌گیرند.

ای.و. استالین در نامه ی خود به «بدنی» شاعر شوروی در سال ۱۹۳۰ می‌نویسد:

«تمام دنیا اذعان می‌کند که اکنون مرکز جنبش انقلابی از اروپای باختری به روسیه منتقل شده است. انقلابیون همه ی کشورها به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با امیدواری بمثابه ی قانون مبارزه ی آزادیبخش زحمتکشان همه ی جهان می‌نگرند». استالین می‌گوید که انقلابیون همه ی کشورها، اتحاد شوروی را یگانه میهن سوسیالیستی خود می‌دانند و سپس اضافه می‌کنند: «کارگران انقلابی همه ی کشورها، بالاتفاق برای طبقه ی کارگر شوروی و بیش از همه طبقه کارگر روس (معلوم نیست ملکی خائن این «پان‌سلاویسم» را در سال ۱۹۳۰، ۱۳ سال قبل از فتح استالینگراد و ۱۵ سال قبل از فتح برلن چگونه تعبیر می‌کند؟) که پیشقراول کارگران شوروی است بمثابه ی پیشوای خود که انقلابی‌ترین و فعال‌ترین سیاست‌هایی را که پرولتراهای سایر کشورها، آرزوی آن را می‌کردند، اجرا و تعقیب می‌نماید، کف می‌زنند. رهبران کارگران انقلابی همه کشورها، با حرص و ولع آموزنده‌ترین درس‌های تاریخ طبقه ی کارگر روسیه، گذشته آن و گذشته روسیه را مطالعه می‌کنند و می‌دانند که به جز روسیه ی ارتجاعی، روسیه انقلابی هم وجود داشته است، روسیه «رادیشچف‌ها»، «چرنیشوسکی‌ها»، «ژلیابوف‌ها»، «اولیانف‌ها»، «خالتورینها» و «آلکسیف‌ها».

همین روسیه ی انقلابی دهها سال قبل از انقلاب اکتبر هم، برای ملل عقب مانده ی مشرق:

مثل گرجیها، آذربایجانیهها، ارمنیهها، نقش پیشاهنگ انقلابی را بازی می‌کرده است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

روسیه برای این ملل تنها مرکز اعزام قزاق و دستجات سرکوبی نبود، بلکه مرکز افکار مترقی،

میهن چرنیشوسکی‌ها و دابرایوف‌ها و لنین‌ها هم بود.»

پس از انقلاب ۱۹۰۵، روسیه برای سراسر جهان و بخصوص برای اروپا نیز نقش پیشاهنگ

انقلابی یافت. اگر تا آن زمان روسیه مرکز ارتجاع و ژندارم اروپا محسوب می‌شد از آن پس نقش

روسیه کاملاً عوض شد. معلوم است که یکی از علل شکست انقلاب ۱۹۰۵ کمک‌های فرانسه

دمکرات (!!)) به ضد انقلابیون روسیه (تزاریسیم) بود. از آن پس روسیه «صادر کننده» و مرکز افکار

انقلابی اروپا گشت.

نمایندگان روسیه ی انقلابی به پیروی از انترناسیونالیسم پرولتاریائی نه تنها همه جا با سیاست

استعماری تزاریسیم مخالفت می‌کردند، بلکه همه جا مشی کاملاً مقابل سیاست دولت در پیش

می‌گرفتند.

نمایندگان روسیه ی انقلابی در جنگ روس و ژاپن از شکست دولت تزاری، طرفداری

می‌کردند و در جنگ بین‌المللی اول طرفدار شکست دولت «خود» بودند.

در بحبوحه ی جنگ‌های انقلابی ایران علیه مستبدین و قزاقان حکومت تزاری، نمایندگان

روسیه انقلابی یعنی بلشویک‌ها از جنبش مشروطه ی ایران حمایت کردند. سوسیال دمکرات‌های قفقاز

در تبریز و سایر نقاط ایران هسته‌های انقلابی مهمی به وجود آوردند که نهضت انقلابی آذربایجان را

رهبری می‌کرد. حزب سوسیال دمکرات یکی از برجسته‌ترین افراد خود - «سرگو اورجونیکبده» را به

کمک انقلابیون ایران فرستاد. بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس معروف پراگ علیه عملیات ضد

انقلابی حکومت تزاری قطعنامه ی خاصی صادر کردند و همدردی خود را با خلق‌های ستم‌دیده ایران

ابراز داشتند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پس از انقلاب اکتبر همکاری ملت روس با سایر ملل روسیه و همچنین ملل خارج از روسیه، اشکال نوینی به خود گرفت. انترناسیونالیسم پرولتاریائی زین پس ایجاب می کرد که از حکومت شوراهای، پایگاه انقلاب و پرولتاریائی جهانی پشتیبانی شود.

از آن به بعد رشد و استحکام حکومت شوروی و پیشرفتهای اقتصادی آن مانند پیشرفتهای انقلابی همه ی احزاب کارگری بود.

ملکی بسیار مایل بود که اتحاد شوروی از لحاظ اقتصادی تنها بماند و شکست بخورد. زیرا او می داند تکامل و پیشرفتهای اتحاد شوروی تا چه حد برای زحمتکشان سراسر جهان، امیدبخش است. ملکی علی رغم نظریات انترناسیونالیستی پرولتاریا که خواهان بسط و توسعه ی اقتصادیات اتحاد شوروی است، خواهان انزوا و انفراد اقتصادی و سیاسی شوروی است و بهره برداری مشترک ایران و شوروی را از ماهی سواحل جنوبی بحر خزر، اقدامات جنگ طلبانه بورژوازی است.

منافع اساسی زحمتکشان همه دنیا، پشتیبانی از اتحاد جماهیر شوروی را ایجاب می کند. میهن پرست واقعی بودن مستلزم دوست وفادار شوروی بودن است. روش نسبت به اتحاد شوروی - میهن سوسیالیسم - سنگ محک وفاداری به انترناسیونالیسم پرولتاریائی و منافع ملی میهن خود است. ملکی - به قصد اخلال در روابط ایران و شوروی، با جعل تهمت و افترای رسوا علیه شرکت مختلط ایران و شوروی («ماهی ایران») - ناخواسته، ماهیت باصطلاح «نیروی سوم» کذائی خویش را بیش از پیش روشن می سازد. (با بهره گیری از سخنرانی ذوالفقاری بزرگترین فئودال مرتجع که گویا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهان استعمار(!) و امتیاز استعماری (!) می باشد).

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ملکی تعمداً از این موضوع سخن نمی‌گوید که فعالیت شرکت ایران و شوروی در بهره‌برداری

از شیلات سواحل جنوب بحر خزر چیزی است که در قرارداد سال ۱۹۲۱ ایران-شوروی، که در زمان
لنین انعقاد یافته، پیش‌بینی شده است.

ملکی با هیاهو درباره‌ی شیلات، تنها خصومت خود را با میهن سوسیالیستی پرولتاریائی جهان

و یا انترناسیونالیسم پرولتاریائی، نیست که نشان می‌دهد، او ضمناً در وراء این هیاهو می‌خواهد فعالیت
جاسوسی آمریکائیان را در ایران و عملیات خرابکارانه‌ی سازمان جاسوسی باصطلاح اصل ۴ را در
ایران توجیه کند.

علت اعتبار و وجهه‌ی عظیم اتحاد شوروی در توده‌های وسیع سراسر جهان:

اولاً نفرت طبقه‌ی کارگر نسبت به سرمایه‌داری در جریان کوشش او (طبقه‌ی کارگر) برای

رهائی از ستم سرمایه‌داری؛ سبب این وجهه‌ی بی‌نظیر، ثانیاً نفرت از جنگ و کوشش آنها برای عقیم

گذاردن توطئه‌های ضد انقلاب جهانی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - این پایگاه غیر

قابل تردید جنبش انقلابی جهانی است، ثالثاً نفرت توده‌های ستمدیده‌ی کشورهای وابسته و

مستعمرات نسبت به دنیای امپریالیسم و کوشش آنها برای خرد کردن آن است. زیرا طبقه‌ی کارگر

جهان می‌داند که در اتحاد شوروی برای اولین بار در تاریخ، سرمایه‌داری واژگون شده و اتحاد شوروی،

پایگاه اطمینان‌بخش آزادی و استقلال ملتها و بزرگترین تکیه‌گاه جلوگیری از جنگ است.

شوروی پایگاه جنبش انقلابی جهانی است و دفاع و به جلو راندن این جنبش انقلابی، بدون

دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی غیرممکن است، زیرا هر کس خیال کند از جنبش انقلابی

جهانی بدون حضور اتحاد جماهیر شوروی در صحنه‌ی جهانی دفاع کند، و یا علیه آن باشد بی

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

تردید، او علیه انقلاب، نه تنها در مقیاس ملی، بلکه در مقیاس جهانی اقدام کرده است و حتماً به اردوی دشمنان انقلاب در خواهد غلطد.

رهبران جنبش کارگری نظیر دیمیتروف، مائوتسه تونک یا لمیر و تولیاتی، موریس تورز و دیگران مکرر اهمیت عظیم اتحاد شوروی را بمثابه ی میهن پرولتاریای بین‌المللی و بمثابه ی تکیه‌گاه مطمئن سوسیالیسم و دموکراسی و صلح پایدار بین خلقها، خاطر نشان ساخته‌اند. اظهارات تاریخی تورز و تولیاتی و سایر رهبران احزاب کمونیستی درباره ی اینکه خلقهای کشورهای آنها هیچگاه علیه اتحاد شوروی نخواهند جنگید از انترناسیونالیسم و در عین حال از انگیزه‌های عمیق وطن پرستانه سرچشمه می‌گیرند؛ زیرا اتحاد شوروی تکیه‌گاه مطمئن آزادی و استقلال همه ی خلقهاست. رفیق استالین در سخنرانی خود در کنگره ی نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت:

«وقتی کارگران انگلیس در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۱۸ که بورژوازی انگلستان به اتحاد شوروی مسلحانه حمله نمود، با اشعار «دستها از روسیه کوتاه!» به مبارزه بر ضد جنگ دست زدند، این خود پشتیبانی بود، و قبل از همه پشتیبانی از مبارزه ی خلق خود در راه صلح و سپس پشتیبانی از اتحاد شوروی.

وقتی که رفیق تورز یا رفیق تولیاتی اظهار می‌دارند که خلقهای آنها بر ضد خلقهای اتحاد شوروی نخواهند جنگید (کف زندهای شورانگیز) این خود پشتیبانی است و قبل از همه پشتیبانی از کارگران و دهقانان فرانسه و ایتالیا، که در راه صلح مبارزه می‌نمایند و سپس پشتیبانی از مجاهدات صلح‌جویانه اتحاد شوروی.

علت این خصومت، پشتیبانی متقابل در آن است که منافع حزب ما نه فقط متضاد با منافع ملل صلح‌دوست نیست بلکه برعکس توأم با منافع آنهاست. (کف زندهای شورانگیز).

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ملکی و اربابان امپریالیست او بی‌شرمانه سیاست استالینی دولت شوروی را در مسئله‌ی ملی تحریف می‌کنند و از شباهت ایده‌ال بلشویزم با پان‌سلاویسم صحبت می‌دارند، زیرا همکاری ملل اتحاد شوروی و کشورهای دموکراسی توده‌ای با ملت بزرگ روس بهیچوجه برای امپریالیست‌ها و عوامل آنان خوشایند نیست و الا یک نگاه به مقایسه‌ی ترقیات اقتصادی و فرهنگی جمهوریهای خاوری اتحاد شوروی با جمهوریهای قسمت اروپائی اتحاد شوروی کافی است تا بطلان افتراءات ملکی، نشان داده شود.

محصولات صنایع بزرگ جمهوریهای خاوری اتحاد شوروی - ازبکستان - قزاقستان، ترکمنستان، قرقیزستان و تاجیکستان طی سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۱ بالغ بر ۲۲ برابر شده است. در حالی که مجموع محصولات صنایع بزرگ اتحاد جماهیر شوروی ۱ برابر شده است. یعنی آهنگ تکامل صنایع جمهوریهای عقب مانده به مراتب سریعتر از رشد محصولات صنایع جمهوریهای پیش افتاده است و معدل این آهنگ ۶ برابر است.

در دوران گذشته این جمهوریها، با همسایگان خود مانند ترکیه، ایران و افغانستان تقریباً تفاوتی نداشتند، ولی حالا به مراتب از کشورهای نامبرده جلو افتاده‌اند.

من باب مثال اگر تولید انرژی برق را در نظر بگیریم، می‌بینیم که تولید انرژی برق سالیانه‌ی پنج جمهوری فوق‌الذکر شوروی که جمعاً فقط ۱۷ میلیون جمعیت دارند، سه برابر بیش از مجموع برق تولیدی کشورهای ترکیه، ایران، پاکستان، مصر، عراق و افغانستان است که جمعاً ۱۵۶ میلیون جمعیت دارند. آنها باید کور باشند تا ثمرات سیاست دوستی و همکاری ملل اتحاد شوروی و کشورهای دموکراسی توده‌ای را نبینند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پیشرفتهای عظیمی که طی سالیان حکومت شوروی نصیب ملل عقب مانده ی سابق نظیر جمهوریهای آسیائی شوروی شده است، موفقیتهای جمهوریهای دموکراسی توده‌ای در امر ساختمان سوسیالیسم به کمک اتحاد شوروی، بهترین گواه سیاست انترناسیونالیستی اردوی صلح است. ملکی جمله ی "روس بزرگ" را در مطبوعات مترقی، نشانی از سیاست «عظمت طلبی روس بزرگ» می‌داند و حال آنکه این واقعیت عینی است که ملت روس، ملت بزرگی است و در میان سایر ملل برادر اتحاد شوروی برادر ارشد است.

در مطبوعات شوروی و در سراسر مطبوعات مترقی از ملت کبیر چین نیز سخن می‌گویند. آیا این دلیل بر «پان-چینیسم» این مطبوعات است؟ آیا ملکی منکر این است که ملت چین، ملت بزرگی است!

ارقام و واقعیات سرسخت، همه ی این تهمتها و افتراءات رسوای باند ملکی را درباره ی سیاست «روس بزرگ» و «پان اسلاویانیسم» واژگون می‌سازد. ارقام گویا، ارقامی که گاه به گاه در مطبوعات بورژوائی نیز جزئی از آنها منعکس می‌شود، بیش از هر اعلامیه و لفاظی عوام فریبان، واقعیت را نشان می‌دهد.

این ارقام گواه روح انترناسیونالیستی سیاست حکومت شوروی در مسئله ی ملی است. این ارقام بهیچوجه موجب سرور کسانی که می‌خواهند خیانت خود را زیر نقاب تهمت و افتراء درباره ی «پان اسلاویانیسم» و «ناسیونالیسم» روس پنهان دارند نمی‌گردد: از این رو آنها ترجیح می‌دهند به طور کلی وارد این مباحث نشوند.

ملکی و باند او برای پرده‌پوشی و توجیه سیاست غارتگرانه ی امپریالیستهای انگلیس و آمریکا در سراسر جهان، به سیاست کمک برادرانه و بزرگوارانه ی اتحاد شوروی به دموکراسیهای توده‌ای

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

تهدید می‌زنند. اما ترقیات روزافزون فرهنگی و اقتصادی این دموکراسیها علی‌رغم همه‌ی کارشکنی‌ها و خرابکاریهای امپریالیستها و عواملشان، مانند آفتابی حشرات میکروبی دستگاه‌های پخش دروغ امپریالیسم را نابود می‌کند.

تولید فولاد در سال گذشته، سال ۱۹۵۲، در لهستان در حدود ۳ میلیون و سیصد هزار تن و حال آنکه در لهستان قبل از جنگ تولید فولاد آن کشور فقط ۱ میلیون و چهارصد هزار تن بود. محصول فولاد چکسلواکی در سال ۱۹۵۲ بالغ بر ۳ میلیون و هفتصد هزار تن شده است محصول کل صنایع چکسلواکی حالا تقریباً دو برابر سطح قبل از جنگ است. در سال ۱۹۵۲، در چکسلواکی ۱۱ میلیارد کیلووات ساعت برق تولید شده است.

تولید صنایع الکتریک رومانی در سال ۱۹۵۲، ۱۱ برابر سال ۱۹۴۸ بود و تولید دستگاه‌های تراش طی پنج سال اخیر ۳۰ برابر شده است. مجموعه‌ی محصلین و دانشجویان جمهوری رومانی ۲ میلیون و چهارصد هزار نفر است.

در سال ۵۱ محصول صنعتی بلغارستان $\frac{4}{6}$ برابر سطح قبل از جنگ بود، در سال ۵۲ محصولات از این هم بیشتر شده است.

تولید ذغال در مجارستان دو برابر سطح قبل از جنگ یعنی ۲۰ میلیون تن است. در سال جاری ذوب چدن در مجارستان $\frac{44}{3}$ درصد و تولید انرژی برق ۲۸ درصد افزایش خواهد یافت. وضع جمهوریهای اروپائی نیز جالب توجه است.

گرچه جمهوری اوکراین در مدت کوتاه حیات سیاسی خود، دوبار در معرض شدیدترین ویرانی‌ها قرار گرفته است و هر بار ناچار بود کارهای اساسی تولید را از نو آغاز کند، اکنون به مراتب از فرانسه و ایتالیا من حیث‌المجموع بیشتر چدن ذوب می‌کند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

ذوب فولاد اوکراین بیش از فرانسه و بیش از سه برابر ایتالیاست، تولید ذغال آن نیز یک برابر و نیم تولید ذغال مجموع فرانسه و ایتالیاست. تولید سالیانه ی تراکتور اوکراین سه برابر تراکتورهای است که فرانسه و ایتالیا مجموعاً می‌سازند.

اگر در جمهوری ازبکستان در هر ۷۰ هکتار زمین مزروعی، یک تراکتور کار می‌کند، در پاکستان یک تراکتور در ازاء ۹ هزار هکتار، در هند یک تراکتور در ۱۳ هزار هکتار و در ایران یک تراکتور برای ۱۸ هزار هکتار زمین مزروعی موجود می‌باشد.

وضع تحصیلی را در نظر بگیریم:

در جمهوری تاجیکستان از هر ده هزار نفر، ۵۸ نفر در آموزشگاههای عالی تحصیلی می‌کنند. در ترکمنستان ۶۰ نفر، در قرقیزستان ۶۴ نفر، در ازبکستان ۷۱ نفر و در جمهوری آذربایجان ۹۳ نفر، در حالی که در ایران در ازاء هر ده هزار نفر جمعیت، ۳ نفر، در هند ۹ نفر، در ترکیه ۱۲ نفر، در سوئد ۲۱ نفر، در ایتالیا ۳۲ نفر، دانمارک ۲۴ نفر و در فرانسه ۳۶ نفر در آموزشگاههای عالی درس می‌خوانند.

وضع بهداشت را در نظر بگیریم.

قبل از برقراری حکومت شوروی در ازبکستان برای هر ۳۱ هزار نفر، یک پزشک وجود داشت، یعنی همانقدر که حالا در پاکستان وجود دارد. هم اکنون در ازبکستان شوروی برای هر ۸۹۵ نفر یک پزشک و در آذربایجان شوروی برای هر ۴۹۰ نفر یک پزشک وجود دارد. درجه ی تأمین اهالی با پزشک در آذربایجان شوروی ۸/۵ برابر ترکیه و ۲۳ برابر ایران است.

این ترقیات کشورهای سوسیالیستی در زمینه ی گوناگون زندگی اجتماعی، در مقایسه با رکود اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری - بخصوص کشورهایی که تابع نقشه ی مارشال بوده‌اند- به طرزی

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

گویا، نمونه‌ی درخشانی از سیاست همکاری بین‌المللی و سیاست کمک برادرانه‌ی دولت اتحاد شوروی را به جمهوریهای دمکراسی توده‌ای نشان می‌دهد.

ملکی و سایر سوسیالیستهای دست راست که سیاست اردوی صلح و سوسیالیسم را به انحراف از جاده‌ی انترناسیونالیسم متهم می‌کنند خود به تبلیغ ناسیونالیسم بورژوائی اکتفا نکرده، کوسموپولیتیسم (جهان‌وطنی) امپریالیستی را رواج می‌دهند.

سوسیال‌خائنین اروپا در سال ۱۹۴۷، در کنگره‌ی خود، انترناسیونال زرد را اجراء نمودند. این انترناسیونال که کومیسکو نام داشت به نفع سیادت جهانی امپریالیست‌های آمریکا تبلیغ می‌نمود.

در اجتماعی که اخیراً این نوکران سرمایه‌داری در میلان تشکیل دادند، نام خود را از کومسکو به انترناسیونال سوسیالیستی تغییر داده و در تصمیمات خود وعده دادند به سود سیادت امپریالیسم آمریکا «ایجاد یک اجتماع آتلانتیک واقعی، نه تنها به مفهوم نظامی، بلکه همچنین به مفهوم اقتصادی و سیاسی نیز» تسریع نمایند. سردمدار و کارگردان «انترناسیونال» زرد، سران لیبوریست، مورگان فیلیپس و سایر مروجین کوسموپولیتیسم می‌باشند.

ملکی از ارباب خود مورگان فیلیپس که سوسیالیست‌ها را از اسبق ذهن و بدبینی نسبت به آمریکا بر حذر می‌داشت، در این زمینه هم عقب نمی‌ماند و با کمال وقاحت از ابقاء اصل ۴ ترومن و مستشاران آمریکائی جانبداری می‌کند و همه میهن‌پرستانی را که خواستار اخراج جاسوسان امپریالیسم آمریکا هستند، دارای سابقه‌ی ذهنی توده‌ای اعلام می‌نماید.

فقط کینه‌ی سبعانه نسبت به اتحاد شوروی و نهضت کارگری ایران و جهان ممکن است او را وادار به این چنین دفاع علنی از امپریالیسم و این چنین تبلیغ علنی کوسموپولیتیسم بنماید.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

دفتر اطلاعات احزاب کمونیست و کارگر در اجلاس نوامبر ۱۹۴۹ موقعیت این خائن را به درستی بیان کرده، بر جبین خیانتکارشان داغ ننگ گذارد. در قطعنامه ی جلسه ی نامبرده، در مورد این خائن گفت می‌شود:

«تئوریهای «سوسیالیسم دموکراتیک»، «نیروی سوم» آنها، هذیان‌های جهان وطنی آنها درباره ی ضرورت صرفنظر کردن از حاکمیت ملی، چیزی جز پوشش ایدئولوژیک تجاوز امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیست».

گروه‌های مختلف «نیروی سوم» ناسیونالیسم بورژوائی را در مقابل انترناسیونالیسم پرولتاریایی و کوسموپولیتیسم را در برابر پاتریوتیسم (میهن پرستی) قرار می‌دهند و در اذهان ساده چین و انمود می‌سازد که ناسیونالیسم آنان همان میهن پرستی و کوسموپولیتیسم (جهان وطنی) (دفاع آنان از امپریالیسم آمریکا) همان انترناسیونالیسم است.

این ادعاها کوچکترین وجه شباهتی با واقعیت ندارد. ناسیونالیسم، ایدئولوژی بورژوائی انزوای ملی، کناره‌جوئی، تفریق حساب ملت خود از ملل دیگر و مخالفت با همکاری ملل است. میهن پرستی برعکس نه تنها با همکاری بین ملل مغایرتی ندارد بلکه میهن پرست واقعی کسیست که طرفدار همکاری ملت خود با سایر ملل باشد.

احزاب سوسیال دمکرات که روزگاری عامل امپریالیسم «خودی» بودند و بمنظور ارضاء آن، دست به تبلیغ ناسیونالیسم و شووینیسم (عظمت طلبی و تسلط طلبی) می‌زدند، اکنون پا را فراتر گذارده، به امپریالیسم خارجی تبدیل شده‌اند. مالکف در گزارش کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به نوزدهمین کنگره ی آن، ضمن بحث درباره ی روش سوسیال دمکراتها چنین گفت:

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«سوسیال دموکراسی دست راست معاصر علاوه بر نقش قدیم خود- خدمت‌گذاری به بورژوازی

ملی - به عامل امپریالیسم آمریکائی نیز تبدیل شده و کثیف‌ترین مأموریت‌های آنرا در امر تدارک جنگ و مبارزه ضد خلق‌های خود انجام می‌دهد»

بدین طریق گروه‌های خودفروش «نیروی سوم» به زرادخانه‌ی ایدئولوژیک خود اسلحه‌ی

جدیدی اضافه کرده‌اند و آن کوسموپولیتیسیم است؛ زیرا کوسموپولیتیسیم وسیله‌ی تسلط‌جوئی امپریالیسم آمریکا می‌باشد.

از اینجا ارتباط بین ناسیونالیسم و کوسموپولیتیسیم معلوم می‌گردد. کوسموپولیتیسیم تئوری

ارتجاعی است که طرفدار مشی‌لاکیدانه و علی‌السویه نسبت به میهن و سنن ملی است.

کوسموپولیتیسیم آستر پشت مدال ناسیونالیسم است. در زمان ما، کوسموپولیتیسیم تجسم ایدئولوژی و

سیاست امپریالیسم آمریکاست که طالب سیادت جهانی است. کوسموپولیتیسیم می‌خواهد که خلق‌های

جهان از مبارزه به خاطر حق حاکمیت ملی و استقلال دست بردارند. اگر ناسیونال-شوینیسیم که در

آمریکا بدان دامن زده می‌شود هدفش تدارک زمینه‌ی ایدئولوژیک جنگ‌های غاصبانه‌ی

آمریکائی‌هاست، هدف کوسموپولیتیسیم خنثی کردن حس اضطراب ملل دیگر نسبت به سرنوشت

میهن آنهاست. امپریالیسم آمریکا و انگلیس که در میان خلق‌های دیگر زهر کوسموپولیتیسیم را

می‌پاشد، می‌کوشد برای سرویس‌های جاسوسی خود در میان آنان تکیه‌گاه‌هایی بوجود آورد.

سوسیالیست‌های دست راست و در شمار آنان، گروه «نیروی سوم» ایران، از سیاست

کوسموپولیتیسیم به منزله‌ی حجابی برای پوشاندن ماهیت سیاست خیانت به منافع ملی استفاده

می‌کنند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

دفاع از «نقشه ی مارشال» به وسیله لیبرالیست‌ها، دفاع از اصل چهار ترومن به وسیله ی ملکی و دفاع او از ابقاء جاسوسان نظامی آمریکا در ایران، همه و همه، مظاهر مختلف سیاست کوسموپولیتیسم است.

اگر ریشه ی ناسیونالیسم در کوشش بورژوازی برای تصرف انحصار بازارهای ملت خود است تا خود به تنهایی از آن متنفع شود، ریشه ی کوسموپولیتیسم در کوشش امپریالیسم متفوق (آمریکا) برای برقراری سیادت جهانی می‌باشد. از این رو ناسیونالیسم **بیشتر** سیاست و ایدئولوژی دوران اول تکامل بورژوازی است و حال آن که کوسموپولیتیسم **بیشتر** سیاست دوران پیری و فرتوتی سرمایه‌داری است. لنین در این باره می‌گوید:

«سرمایه‌داری ضمن تکامل خود به دو تمایل تاریخی در مسئله ی ملی برمی‌خورد:

اول: بیداری حیات ملی و نهضت ملی مبارزه بر ضد هرگونه تضيیقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی.

دوم: تکامل و تزیید همه گونه روابط بین ملت‌ها؛ شکستن **سدهای ملی تولید؛ وحدت**

بین‌المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره.

این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه‌داری می‌باشد.

تمایل اول بیشتر در بدو ترقی سرمایه‌داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه‌داری

پخته و رسیده است...» («مسائل لنینیسم» ص ۷۱ چاپ فارسی).

جریان تکامل نیروهای مولده و روابط تولیدی دو طرف، دو جنبه دارد. یکی محتوی آنست،

دیگری شکل و فرمی که در آن تکامل انجام می‌گیرد. محتوی این تکامل که جهت آن افزایش

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم
روزافزون ارتباطات اقتصادی، ابتداء در مقیاس ملی و سپس در مقیاس جهانی (عصر امپریالیسم) است،
خصلت مترقی دارد؛ لیکن شکل و قالب آن مبتنی بر ستم ملی و مستعمراتی، سلطه‌ی عده‌ای از
کشورها بر ملل عقب مانده و مستعمره است.

گروه‌های شبه سوسیالیستی تحت لوای لزوم همکاری و روابط بین‌المللی در واقع از قالب و
شکل این روابط که تکامل مناسبات اقتصادی در چهارچوب آن انجام می‌گیرد دفاع می‌کنند. این قالب
روابط کنونی بین امپریالیسم و کشورهای مستعمره و وابسته است که «نقشه‌ی مارشال»، «اصل
چهار ترومن» و غیره، مظاهر بارزی از آن می‌باشند.

و اما برای جبهه‌ی صلح و دموکراسی، این تناقض فاحش بین محتوی و شکل روابط
بین‌المللی وجود ندارد. در اردوی صلح و سوسیالیسم چنان که دیدیم روابط بین کشورها در قالب
برابری و برادری جریان می‌یابد و تظاهر ایدئولوژیک این روابط برادرانه و سیاست آن، انترناسیونالیسم
پرولتاریائی می‌باشد که از اعماق جنبش کارگری ریشه می‌گیرد.

۹- «نیروی سوم» - پایگاه ایدئولوژیک جنگ افروزان

هنوز توپ‌های جنگ دوم جهانی از غرش نیفتاده بود، هنوز سربازان به خانه‌های خود بازنگشته
بودند، هنوز خون شهیدان خشک نشده بود، که اینجا و آنجا دیپلمات‌های دول غربی، به خصوص
دیپلمات‌های آمریکا، گوشه‌هایی از نقشه‌ی جنگ ضد شوروی خود را به عالمیان نشان دادند و
ژنرال‌های میلیتاریست با الهام از میلیاردرهای آمریکائی به فکر فتح جهان افتادند. هنوز یک سال از
پایان جنگ نمی‌گذشت که چرچیل مدافع سرسخت امپریالیسم، جنگ افروز شماره یک، نطقی در

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

فولتن آمریکا در حضور ترومن ایراد کرد و منظوره‌های جنگ‌طلبانه‌ی بلوک انگلو-امریکن را برای تهیه و تدارک تهاجم ضد شوروی صراحتاً اعلام داشت.

ملل دنیا که وحشته‌های جنگ هنوز در خاطره‌شان تازه بود علیه این آتش افروزان به دفاع از صلح برخاستند. نهضتی عظیم برای دفاع از امر صلح برپا ساختند که در پیشاپیش آن، احزاب طبقه‌ی کارگر و احزاب دموکراتیک قرار دارند.

امپریالیست‌ها برای جلوگیری از نهضت بزرگ صلح جهانی که صدها میلیون مردم را به زیر پرچم آشتی گرد آورده است، به مانورهای مختلف می‌پردازند؛ وسائل گوناگون برمی‌انگیزند؛ روش‌های مختلف به کار می‌برند. گاه با سر دادن نعره‌های مستانه‌ی ژنرال‌های میلیتاریست می‌خواهند مردم آمریکا را با دورنمای سیادت جهانی بفریبند، حس عظمت‌طلبی (شوینیسم) را در آنان برانگیزند. گاه آنان ادعا می‌کنند که گویا با نیروهایشان در فرمز و کره مشغول دفاع (!) از حدود و ثغور می‌سی‌سی‌پی و آلاباما هستند! گاه دیپلمات‌های مزدور دلار و لیره درباره‌ی لزوم تسلیحات و مافوق تسلیحات و بمب اتم و هیدروژن و مافوق آن تبلیغ می‌کنند و آنها را برای جلوگیری از «تجاوز» اتحاد شوروی لازم می‌دانند. گاه با تمام قوا می‌کوشند جنگ را ضروری و مفید جلوه دهند.

در میان لشکر سیاه مدافعین جنگ، مدافعین امپریالیسم، سوسیالیست‌های دست راست بهیچوجه نقش درجه‌ی آخر را بازی نمی‌کنند.

آنان که عاملین امپریالیسم در نهضت کارگری‌اند؛ بنا به گفته‌ی لنین از سرمایه‌داران علنی بهتر می‌توانند افکار بورژوائی را در میان کارگران رسوخ دهند و تبلیغ کنند. آنان چون سگان زنجیری در مقابل دژ صلح جهانی، به روی نهضت صلح، به روی هواداران صلح پارس می‌کنند، با افسون و نیرنگ می‌کوشند ذهن مردم را با عناوین پوچ مانند اینکه نهضت صلح، نهضت کمونیستی است، از

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

صلح و صلح‌خواهی بترسانند و افکار را برای جنگ آماده سازند؛ زیرا آنها نیک می‌دانند که در عصر ما بدون شرکت مردم نمی‌توان جنگ کرد.

سوسیالیست‌های دست راست انگلستان از طراز اتلی با نهضت هواداران صلح ستیزه می‌کنند.

آنها از برگزاری کنفرانس صلح در شفیلد انگلستان جلوگیری کردند. آنها به بهانه‌ی اینکه کمونیست‌ها از نهضت صلح طرفداری می‌کنند؛ افراد ساده و صلح‌دوست حزب لیبریست را از پیوستن به این نهضت منع کردند. احزاب کارگری افتخار می‌کند که در پیشاپیش نهضت صلح و صلح‌خواهی قرار دارند؛ لیکن باید اذعان نمایند که انتساب همه‌ی نهضت صلح به آنها، برایشان تعارف‌آمیز است زیرا نهضت صلح خواهان نهضتی است وسیع‌تر و کسانی را که طرفدار صلح گیتی باشند، قطع نظر از افکار سیاسی آنها، در بر می‌گیرد و هدف‌های سوسیالیستی نداشته، بلکه هدف دمکراتیک دارد.

رفیق استالین در «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»

می‌نویسد: «جنبش کنونی به خاطر صلح هدفش اینست که توده‌های مردم را به مبارزه برای حفظ صلح، برای جلوگیری از جنگ جهانی به پا خیزاند. لذا این جنبش هدف واژگون ساختن سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را تعقیب نمی‌کند. بلکه به هدف‌های دموکراتیک مبارزه به خاطر حفظ صلح محدود می‌گردد.» (ص ۵۸ چاپ فارسی).

اتلی‌ها و مورین‌ها گاه می‌کوشند قیافه کریه جنگ‌افروزی خود را در وراء پرده‌ی تهمت و

افترا به اتحاد شوروی - دژ پولادین صلح جهانی - پنهان دارند. ملکی مشاطه‌ی چهره‌ی کریه جنگ طلبان امپریالیست نیز، در شمار این استادان فن دروغگوئیست.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

دو سال پیش اتلی برای توجیه افزایش کلان بودجه ی جنگی که به دستور مستقیم میلیاردرهای آمریکائی و انگلیسی صورت می‌گیرد، گفت که این اتحاد شوروی است که تدارک جنگ می‌بیند.

رفیق استالین ادعاهای مضحک اتلی تئوریسین و رهبر امروزی حزب لیبرالست و عضو سابق حزب محافظه‌کار را معرض انتقاد خرد کننده‌ای قرار داد و گفت:

«آنها، این نیروهای ارتجاعی، حکومت‌های ارتجاعی را در دست خود دارند و آنها را اداره می‌کنند. لیکن آنها در عین حال از خلقهای خود که جنگ نوین را نمی‌خواهند و طرفدار حفظ صلح هستند، می‌ترسند. از این رو می‌کوشند خلقهای خود را در دام گرفتار سازند و آنها را بفرینند و جنگ نوین را تدافعی جلوه دهند و سیاست صلح‌آمیز کشورهای صلح‌دوست را سیاست تجاوزکارانه... از همین روست که آنها از مبارزه در دفاع از صلح می‌ترسند، بیم دارند از اینکه مبدا این مبارزه بتواند از نیات تجاوزکارانه ی حکومت‌های ارتجاعی پرده‌داری کند.»

رفیق استالین به نحو مستدلی، با اشاره به ارقام گویای بودجه ی دولت شوروی ثابت نمود که یک دولت نمی‌تواند در عین حال هم قسمت عمده ی مساعی خود را مصروف تدارکات جنگی، مصروف تهیه توپ، تانک و هواپیمای جنگی، بمب اتم و سایر تسلیحات نماید و هم دست به ساختمانهای غول‌آسای کمونیسم، ساختمانهای صلح بزند. هزینه ی این ساختمانها آن اندازه نیست که بشود توأم با تدارک جنگی انجام داد و به همین جهت، مردم شوروی ساختمانهای عظیم مراکز برق کویبیشف و استالین گراد و کانالهای ولگا، دُن، ترکمنستان و غیره را، ساختمانهای بزرگ صلح هم می‌نامند.

بد نیست درباره ی مشی جنگ افروزی لیبرالستها از روی گفتار محافظه‌کاران قضاوت بکنیم.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

چرچیل رهبر محافظه‌کاران کله خشک انگلستان، در ژوئن ۱۹۴۶ در مجلس عوام چنین گفت:

«من دشمن حزب سوسیالیست هستم (کف زدن کسانی که روی نیمکتهای دولتی نشسته

بودند) ولی من حاضرم اعتراف کنم که این حزب با تقبیح جدی کمونیسم و خودداری از اجازه دادن به

حزب کمونیست برای ورود به صفوف آن، نقش بزرگی در امر صلح جهانی بازی کرده است.»

این بوسه‌های چرب چرچیل برای حزب به اصطلاح سوسیالیستی کارگر گواهی‌نامه مناسبی

است.

ملکی پادوی سوسیالیست‌نمای امپریالیسم، «ایدئولوگ» «نیروی سوم به معنای اخص ایران»،

علناً با نهضت صلح کین تیزی می‌کند.

ارگان دار و دسته او بنام «نیروی سوم» در شماره ی ۱۷ خود بی‌شرمانه به اتحاد شوروی

تهمت و افترا می‌زند و کار خلاق و مساعی صلح‌آمیز آنرا نادیده گرفته، صحبت از تدارک زمینه ی

«برای حملات آینده شوروی» می‌کند.

صدها میلیون امضاء مردم ساده و صلح‌دوست جهان زیر بیانیه ی مربوط به حل مسالمت‌آمیز

اختلافات بین‌المللی بین پنج دولت بزرگ چون صدها میلیون خار، صدها میلیون خنجر، تن جنگ

افروزان و پادوهای آنها را می‌خلد.

«نیروی سوم» علیه ایده ی صلح بین پنج کشور لشکرکشی کرده، می‌پرسد: «چرا صلح بین

پنج دولت بزرگ باشد اما بین دول بزرگ و کوچک علی‌السویه نباشد ... چرا می‌خواهند همه آنها

وکالت خود را **یا به شما و یا به امپریالیست‌های غربی** (!!) بدهند که شما در سر میز صلح دول

پنجگانه، سرنوشت آنها را «برادرانه» و «صلح‌جویانه» بین خود تعیین کنید» (نیروی سوم شماره ۱۷)

گرداننده ی «نیروی سوم» را نمی توان آنقدر بیسواد دانست که نداند که خطر جنگ جهانی از ناحیه ی لوکزامبورک و مونت کارلو، از ناحیه ی لشگریان «جرار» پاراگوئه و اوروگوئه نیست. گرداننده ی «نیروی سوم» و «ایدئولوگ بزرگ» نمی تواند نداند که سرنوشت کشورها را در سازمان ملل متفق، دیپلماتهای فیلیپین و ترکیه و نماینده ی «نیروی سوم» (به معنای اخص اروپا و یا یوگوسلاوی) تعیین نمی کند. او نیک می داند که نمایندگان این دول از قماش او هستند و در دست امپریالیستهای انگلیس و آمریکا، مهره های بیش نمی باشند؛ پس چرا دم از «دادن و کالت» به پنج دولت بزرگ می زند؟ مسلماً او معتقد نیست که با وجود صلح بین پنج دولت بزرگ، حل مسالمت آمیز مسائل آلمان و ژاپن، اختلافات اروگوئه و پاراگوئه، صلح جهانی را دچار مخاطره خواهند کرد. پس دشمنی او با حل اختلافات بین پنج دولت بزرگ، مخالفت با صلح جهانی تحت عنوان سفسطه آمیز "صلح بین ملل کوچک و بزرگ" است و در این مورد به نفع نیات ارباب ناچار، خود را به حماقت می زند.

ممکن است ملکی در مقابل اذهان ساده چین و انمود سازد که «نیروی سوم» می خواهد از اختلافات میان دول بزرگ به نفع استقلال ملی استفاده کند و مخالفت او و گروهش با صلح عملی است میهن پرستانه؛ این استدلال عوام فریبانه، بی پایه و باطل است زیرا نه تنها جنگ بلکه حتی تدارک آن نیز کشورهای مختلف از انگلستان گرفته تا ایران را بیش از پیش زیر رقیت امپریالیسم آمریکا در می آورد و آنان را به پایگاه در بست تبدیل می کند.

در واقع مخالفت با صلح جهانی، کمک به تسلط هر چه بیشتر امپریالیسم آمریکا در همه ی شئون کشورهای سرمایه داری مستعمره و وابسته، منجمله ایران است.

«نیروی سوم» به این حد هم، اکتفا نکرده می پرسد: «این صلح بین پنج دولت بزرگ فاتح پس از جنگ جهانی، همان تقسیم استعماری جهان و یا به قول خود لنین «تجدید تقسیم استعماری جهان

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

بین دول بزرگ پیروزمند» نیست که در کتاب «امپریالیسم بمثابه ی آخرین مرحله ی سرمایه‌داری» تشریح گردیده؟» اگر واقعاً پیشنهاد مذاکرات مسالمت‌آمیز بین پنج دولت بمنظور «تجدید تقسیم استعماری جهان» است و اتحاد شوروی طرفدار این پیشنهاد است، چرا «امپریالیستهای غربی» از پذیرتن آن امتناع دارند؟ چرا «امپریالیستهای غربی» با وجودی که «در سرزمینهای صلح دول پنجگانه» به هر حال (حتی اگر جمهوری دمکراسی توده‌ای چین نیز پذیرفته شود) اکثریت خواهند داشت! تن به این مذاکرات نمی‌دهند؟

شاید «امپریالیستهای غربی» با افسون ملکی مارکسیست - لنینیست شده‌اند و طبق وصایای لنین با «تجدید تقسیم استعماری جهان» مخالفت می‌ورزند؟! چرا بهر حال در سر میز صلح حاضر نمی‌شوند تا از «هدف اربابان شوروی» پرده‌داری و با «تجدید تقسیم استعماری جهان» مخالفت کنند؟ باید اذعان نمود که به زحمت می‌توان کسی را پیدا کرد که مانند ملکی چنین ترهاتی را به نام لنین^۱ قالب بزند.

دفاع علنی از جنگ، دفاع علنی از تزه‌های جنگ افروزان امپریالیست تحت عنوان مخالفت با «تجدید تقسیم استعماری جهان» بر طبق نظریه لنین - چنین است آن کالای شبه علمی، کالای پوسیده و واژه‌های که در بازار نوآموزان، در شهر کوران بمثابه ی مارکسیسم - لنینیسم «خالق» قالب زده می‌شود.

در واقع علت مخالفت امپریالیست‌ها با مذاکرات صلح این است که حتی صحبت صلح و حتی مذاکرات درباره صلح، تدارک جنگ را ممکن است دچار بحران کند. ارکان سیاست تدارک جنگ و

۱- البته ملکی اولین و آخرین کسی نیست که از نام رهبران انقلابی سوء استفاده میکنند. لنین خود به این مطلب اشاره کرده است. آنچه لنین در باره ی سوء استفاده از نام مارکس گفته است، عیناً در باره ی نام جاویدان خود او هم صادق است. خائنین به طبقه ی کارگر تا جایی که بتوانند از رهبران درگذشته، شمائل بی‌آزاری می‌سازند و از آنان برای تخدیر کارگران سوء استفاده میکنند.

سودهای کلان سرمایه‌داری را متزلزل سازد. زیرا سرمایه‌داران آمریکا و انگلیس قسمتی از مردم را با ایجاد رعب و وحشت برای تدارک جنگی آماده می‌کنند ولی اگر آنها بشنوند که در افق سیاست، امیدی برای مذاکرات و برای حفظ صلح پدیدار شده است، نقشه‌ی تدارک جنگی با سرعت لازم، پیش نخواهد رفت و به این آسانی حاضر نخواهند شد استقلال خود را در مقابل تسلیحات آمریکائی از دست بدهند. اربابان ملکی نقش بس دشواری را به عهده‌ی او واگذار کرده‌اند. فقط کوردلان می‌توانند روز روشن را شب بنامند. خود اربابان ملکی این وظیفه‌ی دشوار را انجام نمی‌دهند. آنان در این مورد صریح‌ترند و هیچگاه نمی‌کوشند «امپریالیستهای غربی» پیرو لنین و احزاب کارگری را طرفدار «تجدید تقسیم استعماری جهان» بنامند!

آنان جنگ را برای خود ضروری و مفید می‌دانند و می‌کوشند آن را با استدلالی شبیه به استدلال مالتوسی‌های^۱ دشمن نسل بشر که طرفدار کاهش جمعیت روی زمین‌اند توجیه نمایند ولی توجیه شبه علمی را بکمک سفسطه‌های لفظی به عهده‌ی نوکرانی مانند بلوم و «ایدئولوگ بزرگ» می‌گذارند.

اربابان ملکی - تئوریسین‌های حزب لیبرالیست؛ عضو جامعه‌ی «فایان‌ها» - این «تراست عقلی» حزب کارگر، اخیراً کتابی تحت عنوان «ملاحظات نوین فایانها» منتشر نموده‌اند. یکی از این تئوریسینها؛ کراسلند، که قبلاً از او نام بردیم، مسابقه‌ی تسلیحاتی را جهت تدارک جنگ... (توجه کنید) «منشاء ترقی» می‌نامد. کراسلند با بیان پیچیده‌ی مخصوص شیادان قلمی بورژوائی می‌نویسد: «تأثیر تجدید تسلیحات در جهات معینی، هر قدر هم شگفت بنماید؛ بالمآل دارای تأثیر نیکوئی خواهد

۱- مالتوس کشیش انگلیسی (در سال ۱۷۶۶ متولد و در سال ۱۸۳۴ درگذشته است.) بنیانگذار نظریه‌ی ارتجاعی که طبق آن، علل بدبختی‌های زحمتکشان، ازدیاد نفوس روی زمین است و لذا خصلت اجتماعی ندارند. راه علاج را او، در این می‌داند که زحمتکشان به مرگ و میر محکوم شوند.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

بود. خطر بیکاری بیش از این کاهش خواهد یافت... «جنگ سرد» مانند دو جنگ واقعی گذشته، بدون شک بر تمایل رکود تولید، ضربت نیرومندی وارد خواهد آورد... صلح، متأسفانه برای ماشین تغییرات اجتماعی، وسیله‌ی روغن کاری بدتری است تا جنگ. «ملاحظات نوین فایان‌ها» ص ۵۰)

توجیه جنگ بمثابة‌ی پدیده‌ای ضروری، توجیه جنگ برای باصطلاح دفاع و مقابله، توجیه جنگ به عناوین دیگر - چنین است روش و مشی عوامل سوسیالیست نمای امپریالیسم؛ بیهوده نیست که رفیق استالین سوسیال دمکراتیسم را «پایگاه اساسی سرمایه‌داری در طبقه‌ی کارگر، در امر تدارک جنگها و مداخلات مسلحانه‌ی جدید» نامیده است (مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۱، ص ۲۰۱).

«نیروی سوم» در پوست طرفدار «صلح تجزیه‌ناپذیر» رفته، صلح جهانی را که نهضت هواداران صلح در راه آن کوشش می‌کند با آمال ملی ما متناقض می‌داند.

«نیروی سوم» مدعی است که مبارزه ما در راه صلح با مبارزه ضدامپریالیستی مابینت دارد و از این هم پا را فراتر گذاشته می‌گوید: «در «کنگره‌ی ملل» تان که گویا راجع به صلح است (!) نمی‌توانید از این «مبارزه» سخن به میان آرید، زیرا پیش کشیدن اختلاف عمیق ملت ایران با دولت انگلستان، البته مشکلاتی برای صلح بین دو دولت بزرگ شوروی و انگلستان بوجود می‌آورد... البته بیهوده نیست دولت از موقعی که ملت ما دست به «مبارزه» با استعمار زده است، درست از همان تاریخ، «مبارزه»ی شما برای «صلح» اولاً بین دو دولت بزرگ و بالاخره پنج دولت بزرگ آغاز گردیده» («نیروی سوم» شماره ۱۷)

آیا منظور «نیروی سوم» این است که بیانیه‌ی برلن که پانصد میلیون نفر از افراد صلح‌خواه روی زمین ذیل آنرا امضاء کردند، بمناسبت آغاز «مبارزه»ی دکتر بقائی با سرتیپ دفتری یا آغاز مبارزه‌ی «ضد استعماری» "باخترهای دیروز و امروز" صادر شده است؟

نهضت نیرومند صدها میلیون نفر به خاطر حفظ صلح و حل مسالمت‌آمیز اختلافات بمناسبت

«غلبه»ی تاریخی «ایدئولوگ بزرگ» بر دلهره و ترس و لرز اخیر خود آغاز گردیده است؟

برای اینکه خوانندگان به ابتدال و بطلان کامل تهمتهای ملکی نیک پی ببرند باید به

قطعه‌نامه‌ها و پیامهای سازمان‌های هواداران صلح مراجعه کنند. یکی از قطعه‌نامه‌هایی که شورای

جهانی صلح در وین صادر کرده است مخصوص شرق نزدیک و خاورمیانه است، این قطعه‌نامه حاکی

است: «از ایران تا مراکش سلطه‌ی مزبور (منظور سلطه‌ی امپریالیسم است - نویسنده) با مقاومت

ملت‌ها برخورد کرده و با اراده‌ی آنها در تأمین استقلال ملی و اقتصادی و دفاع از صلح تعارض پیدا

نموده‌اند

... مخالفت دائم التزاید ملت‌های خاور نزدیک و میانه و آفریقای شمالی با توقف واحدهای

نظامی بیگانه در سرزمین آنها، با اعطای پایگاه‌های استراتژیک، با تصرف منابع کشورهای آنها، این

مخالفتی که عمل ملت ایران نخستین تظاهر قاطع آن بوده است، سهم اساسی را به نفع صلح تشکیل

می‌دهد» «کلیه‌ی تصمیمات و قطعه‌نامه‌های شورای جهانی صلح در وین» از انتشارات دبیرخانه‌ی

جمعیت ایرانی هواداران صلح)

ترهات «نیروی سوم» به جز مفهوم مضحک بالا چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟ البته

در تمام این اراجیف هسته‌ی معقولی هست و آن اذعان است که ملکی بی اختیار درباره‌ی تاریخی

می‌کند که گویا «ملت» (منظور «جبهه ملی» است) به «مبارزه» با استعمار (منظور انگلستان است)

دست زده است.

«نیروی سوم» و کارگردانش، تنها به نهضت صلح حمله نمی‌کند، او به خلق مبارز ما و به

نهضت واقعی ضد استعمار نیز افتراء می‌زند و مدعی است که مبارزه‌ی ملت، علیه استعمار از سال

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

۱۳۲۹ آغاز شده است، یعنی هنگامی که آمریکا سیاست مدارا را با انگلستان در خاورمیانه کنار گذاشت و عوامل خود را علیه امپراطوری به مبارزه واداشت!!

خیر، حضرات «نیروی سوم»! مبارزه ما علیه جنگ و جنگ افروزی بسی پیش‌تر از تاریخ آخرین «غلبه»ی استاد شما بر دلهره‌ی خود، بسی پیش‌تر از تاریخ بند و بست بقائی‌ها و ملکی‌ها با امپریالیسم آغاز شده است.

اولین نهضت منظم کارگری جهان با شعار صلح به دنیا آمد. انترناسیونال اول تحت رهبری مارکس و انگلس به کارگران همه‌ی جهان سرمشق مبارزه علیه جنگ غاصبانه را در زمان جنگ فرانسه و پروس در سالهای ۷۱-۱۸۷۰ نشان داد. جنبش کارگری تحت رهبری لنین و استالین در مبارزه علیه جنگ امپریالیستی رشد و تحکیم یافت.

قطعه‌نامه‌های کنگره‌های اشتوتگارت «بال» انترناسیونال دوم که تحت تأثیر هیئت نمایندگی بلشویک‌های روس زیر رهبری لنین صادر شده بود از همه‌ی توده‌های خلق دعوت می‌کرد که با تمام قوا علیه جنگ مبارزه کنند!

کارگران روسیه در سال ۱۹۱۷ با شعار زمین و صلح، مشعل انقلاب اکتبر را فروزان ساختند و اولین فرمان شوراها پس از آغاز قیام اکتبر، فرمانی بوده درباره‌ی پیشنهاد صلح به دول متخاصم. در طول تمام مدت بین دو جنگ، طبقه‌ی کارگر جهان تحت رهبری احزاب خود، با جنگ و آتش افروزان جنگ، مبارزه می‌کرد و پس از جنگ جهانی دوم نیز، دست از مبارزه به خاطر حفظ صلح برنداشت.

طبقه‌ی کارگر ایران نیز مدتهاست به دفاع از امر صلح برخاسته و در این راه قربانی‌ها داده است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

آری، حضرات «نیروی سوم»! ما طرفدار صلحیم، صلحی که در سایه‌اش کودکان، نهال امید بشر، غنچه‌های زندگی زحمتکشانش جهان، به مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز خود ادامه دهند؛ زحمتکشانش از بند رسته با آهنگ موزون، کار ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم را به سامان رسانند.

ما خواهان صلحیم زیرا صلح تحقق آرزوهای ما را در نیل به سعادت مقدور می‌سازد. صلح یعنی استقلال میهنی که ما او را دوست می‌داریم، صلح یعنی ترک جنگی که در جریان است، یعنی نان، کار، آموزشگاه، ورزشگاه، یعنی آهنگ‌های نشاط انگیز.

جنگ و تدارک آن یعنی فقر و یأس و بردگی، یعنی تبدیل نسل جوان به طعمه‌ی دم‌توپ، یعنی مرگ.

مارش پیروزمند نهضت هواداران صلح، الهامبخش مبارزان راه نجات بشر است... در سایه‌ی صلح، غرش نیرومند حرکت لکوموتیو جامعه را به سوی سوسیالیسم و کمونیسم می‌شنویم.

اما این بدین معنا نیست که ما طرفدار هرگونه صلح، هرگونه سازش و مخالف هر نوع مبارزه باشیم. مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در راه بدست آوردن حقوق و قدرت سیاسی نه تنها به هیچ وجه با مبارزه علیه جنگ منافات ندارد، بلکه کاملاً با هم منطبق است. شاید ملکی به خاطر داشته باشد که مارکس در حالی که در راس انترناسیونال اول، جنگ پروس و فرانسه سالهای ۷۱-۱۸۷۰ را تقبیح می‌کرد، با تمام قوا از مبارزه‌ی جانانه‌ی کارگران قهرمان پاریس علیه ورسای نشینان، علیه سرمایه‌داری جانبداری می‌نمود (کمون پاریس).

ما «پاسیفیست» نیستیم لذا نمی‌توانیم از قیام خلقهای استعمار زده حمایت نکنیم. نه تنها از آن حمایت می‌کنیم، نه تنها در آن شرکت می‌کنیم و آن را رهبری می‌کنیم تا در کوره راه سازش نیفتد

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

بلکه این دو نهضت را مکمل یکدیگر می‌دانیم. ملکی لابد اطلاع دارد که یکی از شعارهای کنگره‌ی خلقها در راه دفاع از صلح و مبارزه به خاطر استقلال ملی است.

«نیروی سوم» در جای دیگر به ناخواه به این واقعیت اعتراف می‌کند و به سبک طبقات

حاکمه‌ی پوسیده و به تقلید از محمدعلی میرزاها، نهضت‌های استقلال‌طلبانه‌ی چین و کره و یونان را «ایجاد جنگ و رعب و وحشت و کاشتن تخم نفاق» («نیروی سوم» شماره ۲۷) می‌نامد.

«نیروی سوم» با الهام از میلیاردرها جنگ‌طلب با صلح جهانی کین‌ورزی می‌کند؛ با مبارزه‌ی

خلقها علیه طبقات پوسیده‌ی حاکمه و امپریالیسم مخالفت می‌ورزد و همزیستی گرگ و میش را تبلیغ

می‌نماید. بدین‌طریق «نیروی سوم» در حالی که با صلح جهانی می‌ستیزد با مبارزه ضد استعماری هم

مخالفت می‌کند. این روزنامه می‌نویسد: «اگر اختلافات بزرگ بین پنج دولت بزرگ از راه مبارزه قابل

حل است پس چرا دکتر مصدق را بمناسبت مذاکرات مسالمت‌آمیز و حتی مذاکرات جدی با دول

بزرگ، برای مسئله‌ی نفت، سازشکار و عامل امپریالیسم آمریکا می‌نامید؟»

ملکی از اینکه بند و بست‌های سازشکارانه‌ی مصدق با امپریالیست‌های آمریکائی فاش می‌شود،

ناراحت است. او از اینکه حکومت باصطلاح ملی بمثابه‌ی حکومت تابع امپریالیسم آمریکا و عدم توجه

آن به منافع واقعی مردم و سعی آن برای عدم توجه به پیشنهادات کشورهای دموکراتیک مورد انتقاد

منطقی قرار می‌گیرد و مانع سازش‌های بی‌دغدغه آن می‌گردد، ناراحت است.

گروه ملکی در تبلیغات علیه "کنگره‌ی خلقها در راه صلح" وین، مأموریت ویژه داشت و با

همه‌ی قوا می‌کوشید آنرا لجن‌مال کند. در این مقاله مجال بحث در اطراف کنگره‌ی عظیم خلقها

که نمایندگان ۸۰ کشور در آن شرکت جستند، نیست. همین قدر می‌گوئیم که کنگره‌ی وین مجمعی

بود از نمایندگان قشرهای مختلف که از لحاظ سیاسی بهیچوجه با هم هماهنگی نداشتند. هر کس که

معتقد به حل مسالمت‌آمیز اختلافات جهان بود می‌توانست در آن شرکت کند و عقاید خود را آزادانه ابراز دارد.

«نیروی سوم» چون در میان کسانی که از طرف ایران در آن کنگره شرکت کردند، نام فلان وکیل دادگستری دیده می‌شود، به نهضت صلح و هواداران صلح دشنام و ناسزا می‌دهد و به منظوره‌های فتنه‌انگیزانه، آنرا نشانه‌ی «نزدیکی» شوروی و انگلستان اعلام می‌کند. ولی بهیچوجه پیامهای متعدد کاشانی را به کنگره‌ی خلقها در راه صلح، با این معیار ارزیابی نمی‌کند.

ملکی هر روز به پر و پای یکی از اعضاء هیئت نمایندگی ایران در کنگره‌ی خلقها می‌پرد. ولی درباره‌ی شرکت ژان پل سارتر استاد مورد احترام همفکرانش در ادبیات و پیغمبر اگزیستانسیالیسم (مکتب اصالت وجود) در کنگره خلقها و نطق او، ترجیح می‌دهد سکوت کند. اگر شرکت ژان پل سارترها در کنگره‌ای که نمایندگان همه قشرهای جامعه، حتی سرمایه‌داران در آن شرکت می‌نمایند؛ دلیل همفکری حزب کمونیست فرانسه با سارتر و نوچه‌اش در ایران جلال‌آل احمد باشد، شرکت فلان یا بهمان وکیل در کنگره‌ی ملل هم، نشانه‌ی همفکری با هم مسلکی حزب توده ایران با همه نمایندگان کنگره خواهد بود.

ملکی این موضوع را نیک می‌فهمد ولی برای ایجاد نفاق در اردوی صلح، چنان وانمود می‌سازد که گویا طرفدار صلح در ایران یا باید توده‌ای باشد و یا تحت نفوذ آنها. او می‌خواهد چنان وانمود سازد که افراد با عقاید مختلف سیاسی نمی‌توانند در یک خواست عمومی؛ نظیر صلح با هم وجه اشتراک داشته باشند. هدف او با این سم‌پاشیها ارباب صلح‌دوستان از تشکل و مبارزه در راه صلح است؛ زیرا مسلماً خود به اراجیفی که در این باب می‌گوید عقیده ندارد. هدف او منحرف ساختن مبارزین پیگیر است تا آنان را از تشکیل گروههای صلح‌جو باز دارد. زمانی که ملکی هنوز به طرفداری

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

از نهضت کارگری تظاهر می‌کرد در شماره ی مخصوص «بشر برای دانشجویان» (۲۶ آبان ۱۳۲۵)

می‌گفت: «کلیه ی عناصر و احزاب ضدفاشیست با حفظ شخصیت تشکیلاتی خود، تنها در حدود

مشترک عقاید سیاسی خود که روش ضد فاشیسم بود، تشریک مساعی می‌نمودند.»

دست چپ‌ترین احزاب (که امروز از نظر او «به چپ‌نما» تغییر نام یافته‌اند)

یعنی حزب کمونیست حتی در مواردی با دست راست‌ترین عناصر که دارای افکار

صلح‌جویی و ضد جنگ بودند در همین حدود جداً ائتلاف می‌نمود.

۱۰- دو قطب «نیروی سوم»

از آنچه تاکنون گذشت بر ما مسلم شد که گروه‌های مختلف سوسیال دموکراسی «نیروی

سوم» برخلاف ادعای ملکی و همفکرانش، نیروی مستقلی را تشکیل نمی‌دهند. همه جا آنها دنباله‌رو

طبقات حاکمه‌اند، آنان از سرمایه‌داری آمریکا و تز سیاست مستعمراتی بریتانیا دفاع می‌کنند. در داخل

کشور با پلیس طبقات حاکمه همکاری می‌نمایند، مردم شرافتمند ضداستعمار را به دست پلیس

می‌دهند، به سگ زنجیری طبقات حاکمه تبدیل شده‌اند. در عصر ما، بخصوص در اروپا، آنان

بزرگترین تکیه گاه ایدئولوژیک و اجتماعی سرمایه‌داری می‌باشند. بورژوازی بدون آنان نمی‌تواند به

نفوذ سریع در میان توده‌ها و بالنتیجه به حکومت خود ادامه دهد. از این رو یکی از شعارهای اساسی

نهضت پرولتاریائی جهانی در مرحله ی کنونی که مرحله ی انقلاب جهانی می‌باشد، منفرد ساختن

احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات است.

گرچه این گروهها در سالهای اخیر کوششهایی جهت هماهنگ ساختن فعالیت خود نموده‌اند، گرچه هم اکنون هم سخت در تلاش‌اند تا جسد مرده و متعفن انترناسیونال دوم را گالوانیزه کنند، زنده نمایند و به آن رنگ و روغن جدید بزنند، معذک این پرسش طبیعی پیش می‌آید که چرا همه ی آنها سیاست واحدی ندارند، چرا گروهی، همکار لیبرالیست‌ها هستند که خود هر روز به جناحین تقسیم می‌شوند، گروهی مانند مصدق و مکی و غیره («نیروی سوم به معنای اعم ایران») از سیاست امپریالیستی آمریکا پیروی می‌کنند؟ آیا تروتسکیست‌ها و تی‌تیست‌ها هم از شمار «نیروی سوم»‌اند؟ آیا نهرو که می‌کوشد شتاب تجاوز و تهاجم امپریالیسم‌ها را آمریکا را از ترس سرنوشت آینده بکاهد و زیر نقاب سوسیالیسم از امپریالیسم بریتانیا پیروی می‌نماید و در واقع نقش ترمز نهضت آزادیبخش را بازی می‌کند نیز در شمار «نیروی سوم» است؟ آیا واقعاً سیاست نهرو و تیتو شباهتی بهم دارند؟ از این پرسش‌ها و از این چراها بسیار می‌توان آورد. ملکی خود در مقابل پاره‌ای از این پرسشها قرار گرفته و با وجود همه لفاظی‌ها، در برابر این شلم‌شوریائی که به نام «نیروی سوم» برای اذهان ساده مجسم کرده است به تته پته افتاده است.

از یک طرف مظهر «نیروی سوم» ایران - جبهه ی هفت جوش «ملی» - که مدعی مبارزه علیه شرکت سابق نفت و دولت استعماری انگلستان است، از اصل چهار ترومن و ابقاء مستشاران آمریکائی دفاع می‌کند، از طرف دیگر ملکی عقیده دارد که «حزب کارگر انگلستان، مخصوصاً جناح چپ آن حزب از لحاظ سیاست داخلی در بریتانیا دارای یک برنامه ی سوسیالیستی مترقی و کاملاً منطبق با شرایط و اوضاع و احوال انگلستان است. هدفهای اجتماعی آن حزب از منظر اصول کلی آن، مخالفت استعمار است» («نیروی سوم» شماره ۷)

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

از طرفی یوگوسلاوی «دولت سوسیالیستی است» و «نمونه‌ی بارز نیروی سوم اروپا به معنی

اخص آنست، از طرف دیگر نمایندگان آن در شورای امنیت علیه دعاوی حقه‌ی ایران رأی می‌دهند!

واقعاً بهیچوجه نمی‌توان به موقعیت «عالی» ملکی رشک برد! در تنگنای این پرسشها ملکی

می‌گوید: «این تناقض سیاسی نیروی سوم ایران مثلاً با نیروی سوم یوگوسلاوی منافاتی ندارد»، این

تناقضات سیاسی در منجلابی که «نیروی سوم» نام دارد به نظر ملکی طبیعی است. آری، اینکه ملکی

و همفکرانش خود را به امپریالیسم فروخته و با تمام قوا برای آن خدمت می‌کنند نیز طبیعی است.

این عدم هماهنگی‌ها و اختلافات در اردوی «نیروی سوم» واقعاً هم وجود دارد. «نیروهای

جهانی» ملکی در اولین برخورد با محک آزمایش، چون حباب صابون ناپدید می‌گردند.

علل این عدم هماهنگی‌ها و اختلافات چیست؟ علت آنها با ماهیت و ریشه‌های طبقاتی

«نیروی سوم» که ما در فصول گذشته از آن به تفصیل صحبت کردیم ارتباط دارد. این عدم

هماهنگی‌ها و اختلافات را به دو گروه می‌توان تقسیم کرد که گروه اول آن جنبه‌ی داخلی دارد و

گروه دوم آن مربوط به امپریالیسم بوده و لهذا جنبه‌ی جهانی و خارجی دارد.

ما در فصول گذشته دیدیم که مکتب سازشکاری و اپورتونیسم، زائیده امپریالیسم، (دوران

سرمایه‌داری انحصاری) است. در این دوره، سوسیال دموکراتهای دست راست، نمایندگان قشر فوقانی

سازشکار طبقه‌ی کارگر هر کشور، به دنبال بورژوازی خودی می‌رفتند ولی همه‌ی آنها از لحاظ

سیاسی یک رنگ مشخص نداشتند، برخی علناً به منافع طبقه‌ی کارگر خیانت کرده و به مارکسیسم

پشت پا زده بودند؛ برخی یک هوا، آب شسته‌تر بودند و نقش وسط را بازی می‌کردند که آنها را

سانتریست (مرکز یون) می‌نامیدند. مثلاً در دوران جنگ بین‌المللی اول کائوتسکیستها و تروتسکیستها

جزو سانتر (مرکز) بودند. تازه خود این "سانتر" هم به جناحهای چپ و راست تقسیم می‌شد. اما همه

ی این سایه روشنهای مختلف، نماهای یک محتوی و یا ماهیت بودند. این سایه روشنهای مختلف را
لنین، بهتر از هر کس دیگری، تحلیل و روشن کرده است؛ لنین می گوید:

«در میان این جماعت سایه روشنهای زیادی هست لیکن این سایه روشنها از نقطه نظر
سیاسی هیچگونه اهمیتی ندارند زیرا تفاوت‌های آنان در این است که وظائف چاکرانه ی خود را نسبت
به بورژوازی با دورویی انجام می دهند یا صادقانه؛ به طور خشن (علنی) انجام می دهند یا با ظرافت،
ناشیانه انجام می دهند یا با مهارت»

با وجودیکه در مشی «این جماعت» تغییراتی پیدا شده و ما در ذیل از آن سخن خواهیم گفت،
امروز هم این تحلیل استادانه ی لنین صدق می کند. مثلاً اختلاف لحن گروه «کار و اندیشه» جناحین
چپ و راست آن، «حزب زحمتکشان» ملکی. تبلیغات امروزی ملکی با تبلیغات او در سال‌های پیش،
تفاوت لحن تبلیغات و اختلاف بوان و اتلی و غیره و غیره، همگی از شمار سایه روشن‌هایی هستند که
به قول لنین، تفاوتشان در این است که با چه حرارتی و با چه خشونت‌ی و یا بالعکس با چه ظرافتی به
ارباب خود خدمت می کنند.

غالباً در ابتداء ارتداد و خیانت اینگونه سیاستمداران، تشخیص خیانت و ارتداد آنها به طبقات
زحمتکش، برای افراد ساده مشکل است و این وقتی است که خدمتگذاری به امپریالیسم با ظرافت و
مهارت بسیار انجام می گیرد. برای تشخیص انحراف آنان دو چیز لازم است: شم درست پرولتاریائی و
آشنایی عمیق با مارکسیسم - لنینیسم. در تاریخ نهضت کارگری ما، کسانی که از سالهای قبل از وقایع
آذربایجان در نهضت حزب توده ایران معروف شدند، در ابتدا زیر نقاب مارکسیسم خلاق و عدم
«دنباله‌روی» از سیاست جبهه ی صلح و دموکراسی از طرفی و به کار بستن متدهای «معقول‌تر» و

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«مسالمت‌آمیزتر» از طرف دیگر، تظاهر می‌کردند، که فعالیت آنان، بعدها بصورت همکاری با پلیس و خصومت سبعانه با اتحاد شوروی درآمد.

در عصر ما در عصری که اتحاد شوروی، پایگاه انقلاب جهانی، تکیه‌گاه مطمئن صلح و دموکراسی وجود دارد، روش نسبت به اتحاد شوروی، سنگ محک صداقت مواضع مبارزان و معتقدین به سوسیالیسم علمی، نسبت به زحمتکشان است.

کسانی که تحت پرچم قبول اتحاد شوروی، باصطلاح سیاست آن را در مورد حزب توده ایران انتقاد می‌کنند، زود ناچار خواهند شد این «ظرافت» را به یک سو نهند و عریان از آن انتقاد کنند و با ملکی هم آغوش شوند. چنین است دورنمای مسلم لجن‌زار گروهی که فریب خامه‌ای را خورده‌اند. حالا برویم بر سر اختلافات گروه دوم که جنبه‌ی خارجی دارند.

آن زمان که سوسیال دموکراسی به جناحین چپ و راست، انقلابی و سازشکار انشقاق یافت، و گروه‌های سوسیالیست نما به عوامل بورژوازی کشور خود تبدیل شدند در واقع انترناسیونال دوم متلاشی شد، دیگر نمی‌توانست موجودیت خود را به منزله‌ی یک جریان بین‌المللی ادامه دهد. سوسیال دموکراسی آلمان به نفع قیصر، سوسیال دموکرات‌های راست روسیه (منشویک‌ها) به نفع تزار رأی می‌دادند؛ سربازان را به جنگ علیه هم، بخاطر منافع امپریالیستی طرفین، تشویق می‌نمودند.

بعدها، چنانکه در فصل مربوط به انترناسیونالیسم، دیدیم سوسیال دموکراسی علاوه بر خدمت به بورژوازی خودی، نقش خدمت به امپریالیسم جهانی را نیز بعهده گرفت، امپریالیسم کوشش نمود فعالیت آنان را از لحاظ سیاست کلی خود هماهنگ سازد.

مجدداً سر و صدای «انترناسیونال سوسیالیستی» بالا گرفت، سوسیال دموکرات‌ها، لیبرالیست‌ها و سوسیالیست‌ها جلساتی در فرانکفورت و میلان تشکیل دادند. در فرانسه و آلمان و اطریش و سایر

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

کشورها، عمال بورژوازی دم از تئوری «نیروی سومی» که گویا مابین سرمایه داری آمریکا و سوسیالیسم شوروی قرار گرفته است، زدند. اما همانطور سوسیال دموکراسی جهانی، یکپارچه نیست و وحدت ندارد، همانطور هم عمال ماسکدار و جیره خوار نمی‌توانند هماهنگی داشته باشند. چه سوسیال دمکراتهای اروپا و چه «نیروهای سوم» آسیائی در یک امر اشتراک دارند و آن خدمت به امپریالیسم زیر ماسک سوسیالیسم است. ولی عده ای از آنها خود را به امپریالیسم آمریکا فروخته اند و حال آنکه جمعی دیگر چشم به امپریالیسم انگلیس و بخصوص حزب لیبرالیست آن کشور دوخته‌اند.

اختلاف در قبله ی «نیروهای سوم» مختلف، موجب اختلافات سیاسی بین آنان می‌گردد. این اختلاف بر حسب تشدید تناقضات انگلیس و آمریکا، شدت می‌یابد و بصورت طیف پر تنوعی متظاهر می‌گردد. دعوای اربابان بین نوکران آنها نیز منعکس می‌شود.

در جلسه‌ای که اخیراً سران «انترناسیونال جنگ افروزان در میلان تشکیل داده بودند، این تناقضات به نحو روشن‌تری نمایان شد. علاوه بر آن، اختلاف بین سوسیالیستهای دست راست اروپا و احزاب سوسیالیست کشورهای آسیائی نیز منعکس شد. در این مجمع حتی در لحظه‌ای که پیشنهاد و تمایل تشکیل «انترناسیونال سوسیالیستی» جداگانه ی کشورهای آسیائی داشت پیروز می‌شد، لیبرالیستهای انگلیسی با تمام قوا از اجرای این نقشه جلوگیری کردند. «به قول منچستر گاردین» کوشیدند تا آنان را وادار کنند دست از «بی‌انضباطی» بردارند. به جز این هم نمی‌شد. وجود سوسیالیستهای راست آسیا در «انترناسیونال» لیبرالیستها، هم برای منافع سرمایه‌های انگلیسی در آسیا ضروری بود و هم به عنوان ماسکی برای پوشاندن ماهیت این **انترناسیونال مستعمره‌چیان!**

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

پس احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست نما در شرایط کنونی دو قطب دارند: امپریالیسم

آمریکا و امپریالیسم انگلیس. تظاهر به «نیروی سوم» هم، در واقع از جهتی ناشی از همین کیفیت

است. ادعای این گروه این است که بین طبقات حاکمه و احزاب کارگری، گروه سومی را تشکیل

می دهند و سیاست دیگری را تعقیب می نمایند. گرچه ما طی فصول گذشته دیدیم که این گروه سوم

ماهیتاً با طبقات حاکمه تفاوت ندارد، معذک ما نیز موافقیم که این ادعا سهمی از حقیقت را در بر

دارد. این حقیقت کدام است؟ آیا این حقیقت با ادعای ملکی دائر بر اینکه نیروی سوم از جهتی با

کاپیتالیسم آمریکا مباره می نماید و از جهتی با کمونیسم، وجه شباهتی دارد؟ آیا این حقیقت با ادعای

اخیر ملکی دائر بر اینکه نیروی سوم «مبارزه‌ای است که علیه امپریالیستها می شود» (جل الخالق!)

مشابهتی دارد؟

پاسخ این پرسشها منفی است، زیرا نیروی سوم ایران نه تنها علیه پلیس ارتجاع بلکه علیه

استعمار ایران، علیه اصل ۴ علیه و رسوخ مستشاران نظامی آمریکا در ارتش ایران نیز مبارزه نمی کند

و بالنتیجه نمی توان گفت که «نیروی سوم» «مبارزه‌ای است که علیه امپریالیستها می شود»

پس این حقیقت در چیست؟ این حقیقت با دو قطب «نیروی سوم» ارتباط دارد. این حقیقت در

آن است که امپریالیسم انگلیس روز به روز بر مقاومت خود علیه امپریالیسم آمریکا می افزاید. این

مقاومت نمی تواند در روش حزب لیبرالیست منعکس نگردد این حقیقت در آن است که امپریالیسم

آلمان احیاء می شود و بنای رقابت با آمریکا را می گذارد و توأم با آن سوسیال دمکراسی آلمان نیز بر

مقاومت خود علیه آمریکا می افزاید.

رفیق استالین در اثر اخیر خود «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی» می نویسد:

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

«آیا صحیح‌تر نمی‌بود اگر می‌گفتیم که انگلستان سرمایه‌داری و به دنبال آن فرانسه سرمایه‌داری هم بالاخره ناچار خواهند شد خود را از آغوش ایالات متحده آمریکا برهانند و به تصادم با آن تن در دهند تا موقعیت مستقل و البته سودهای کلان را برای خود تأمین سازند؟» (ص ۵۴ چاپ فارسی).

پس در یک جا «نیروی سوم» بین اردوی صلح و سوسیالیسم از جهتی و اردوی امپریالیسم آمریکا از طرف دیگر قرار می‌گیرد. چنین است ماهیت «نیروی سوم».

از طرف دیگر این حقیقت در آن است که گروه‌هایی از «نیروی سوم» در کشورهایی، در مقابل عمال امپریالیسم انگلیس صف‌آرایی کرده به قطب امپریالیسم آمریکا سجده می‌کنند و با انگلستان درمی‌افتند (مصدق و دیگران). پس در جای دیگر «نیروی سوم» در مقابل اردوی صلح و سوسیالیسم از یک طرف و امپریالیسم انگلیس از طرف دیگر قرار دارد.

این است علت عدم توافق‌ها و اختلافات اردوی «نیروی سوم» که ملکی می‌خواهد آنها را با مبتذلاتی نظیر «به معنای اعم» و «به معنای اخص» و «نیروی سوم» اروپائی و آسیائی (و شاید در آینده، «نیروی سوم آفریقائی») توجیه کند.

حالا که ماهیت و محتوی ادعای پوچ «نیروی سوم» برملا شده است ملکی نیز ناچار است از آن عدول کند. ولی او همه‌ی مواضع را به یک باره ترک نمی‌گوید. فعلاً او قبول کرده است که در اروپا «نیروی سوم»ی وجود ندارد.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

او ابتداء از «بلوم» تبری جست و منکر شناسایی بلوم شد. سپس مدعی شده که درست است

رهبران «نیروی سوم» در دنیا مدتی است از آن صرفنظر نموده‌اند و ممکن است این کار در اروپا شده

باشد، ولی این «نیروی سوم» فعلاً در آسیا موجود است!

همان‌طور که ملکی از مواضع سابق خود تحت فشار واقعیت‌های سرسخت رانده می‌شود و

امروزه، وجود «نیروی سوم» را در اروپا منکر می‌گردد، باید او را از بقیه ی مواضع نیز، بیرون راند.

ما امیدواریم در آینده نزدیکی وضع «نیروی سوم» آسیائی ملکی را هم مورد تجزیه و تحلیل

قرار دهیم.

همچنین امیدواریم در آینده، رساله ی «سوسیالیسم با کاپیتالیسم دولتی» ملکی را که تماماً از

نوشتجات تی تیستی و «سوسیالیستی» خارجی اقتباس شده است و همچنین سایر ادعاهای او را مورد

تجزیه و تحلیل قرار دهیم تا این نیرنگ ملکی را هم برای خوانندگان افشاء سازیم.

پس از انتشار این سلسله مقالات، عده‌ای از خوانندگان با ارسال نامه‌ها، ما را تشویق کردند و

ضمن آن مستخرجاتی از گفته‌ها و نوشته‌های ملکی برای ما فرستادند.

خواننده‌ای متسخرجاتی از مقالات ملکی مورخ سال ۱۳۲۶ درآورده است که جهتی از

خرابکاری او را در زمانی که هنوز از حزب توده ایران انشعاب نکرده بود نشان می‌دهد. این نوشته‌ها

همان‌طور که در مقدمه ی سلسله مقالات گفته شده، نشان دهنده ی همکاری او با عمال انگلیسی

قبل از انشعاب ۱۳۲۶ است.

«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم

مثلاً نامبرده در ۲۷ اردیبهشت ۲۶ می‌نویسد: «دولتی می‌تواند حاکمیت ایران را در خوزستان

مستقر سازد که علاوه بر اصلاح‌طلبی(!) و میهن‌پرستی مورد سوءظن بریتانیای کبیر نباشد و

بتواند منافع قانونی شرکت را در حدود پیمانها و قوانین حفظ نماید»

سپس در جای دیگر می‌نویسد: «مقامات شرکت نفت و سایر مراجع ذینفع نباید این انتقادات

صریح ما را حمل به دشمنی نمایند...» و یا «این حقیقت را نمی‌توان ندیده گرفت که امروز اولیای

شرکت و سایر مقامات مربوط، حسن نیت بیشتری برای پیدا کردن راه حل نشان می‌دهند»

در مقالات خود آن روز کوشش کرده است مقامات شرکت سابق نفت را از هرگونه گناهی

مبری دارند و آنها را تبرئه کند. این خیانت او ضمناً جهت انحراف و خیانت او را هم نشان می‌دهد و

ثابت می‌کند انشعاب او به نفع و دستور انگلستان بوده است.

برخی از آثار منتشر شده ی

انجمن دوستداران احسان طبری:

